این کتاب از [illegible]

میرزا قربان علی

مصطلحات الشعره [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

عشق با مجنون حسن اوصاف لیلی افروزی است که داغ دلهای
تمنا نیازان عشق نقطه انتخاب دیوان محبت اوست و محبت با
پروانه انوار تجلی آفرینی است که بیداغ دیده نفوس ساطله تو ز
زمره معنی مصروقان مودت او ناظمی است که بیت دلهای محبت
معنی را از مخمس پنجه مسدس ششدری رهانیده و در حرکات رباعی طبایع
با ... مسکن زمین شرف گردانیده و قطعه طلوع محبت مربع را
با معمول نثر کالفراش المبثوث بیانیده و بر دل ... گران سنگی و
میزان اعمال لعافیه رقم ... لوح و قلم سنجیده بیانی است که متعلق

مرتبتی

مستوری بازگشت مکافات اعمال را بحکم ووفیت کل نفس ما کسبت
در رقعهای زمانه دو رنگ جلوه گر نموده و منفصل الحروف لا تزر وازرة
اخری اگر هیچ یکی بکار دیگری پیوند ندارد و در بیان متصل الحروف مجز
تثنیه که ما از بری تا تریک یکجنبش است باو کل نفس ذائقة الموت رقم
زده و کاروان کاروان تشار و رو و امید در بار جناب عالی ان مرقعه
ی جواب سالم العروض است که اسباب و اوتاد رتبه استحکامی بر
چهار ارکان صحابه اش از اسباب آرام حضرت فرد شرافت لصحت حدیث
رفعت مربوط و مید و قافله نذر صلوات اهل سرشار استانه متواصل
ان نسخه علم نیلی همتاست که بهار عاطلان لذائذ دنیا بالا بر زار داغ
دل ورزیده منسوبات عشاق دل بدل جفت رنگ ریخته صنعتش
او و علی آله و اصحابه و اهل بیته اجمعین بعد هذا از بنده عبد الباسط که
بلحاق نقطه فتح و یای تصغیر محمد سال بود خویش است معلوم معنی
چراغان کنوز اشعار و مضمون نقادان جواهر ابیات ابدار بادل راسته
تحریر این نسخه فواید افروز و ترتیب تسوید این اوراق قواعد اندوز هر چند
دور تر از ضبط بیان این قصه مهجور معنی سنجی و بعید از کنج انشای تالیف

این سامانی معتبر و فواید متنی بود اما از انجا که تقریر انجمن گرفتن قلم
بیم لبیس روش سخنان متانت ابیات و تحریر مسلک این دلها نده
بند کنجان فصاحت سمات اکثر ضوابط قوانین نظم فصحای عجم و نثر
قواعد مضامین سخنان شعرای عجم علم چه از روی نقل کتب [illegible] یا
چه از استخراج عقل تفتیش ائین باریک گوشواره سمع تحسین بلند پایگان
هنر پرور و نقد گنج ز ادراک بلاغت سرمایگان سخن گستر گردانیده
بود و فور تاکیدات همکنان زمانه دوست و امانی سعی همزبان محبت
یگانه باجتماع فواید منتشره مذکوره متعذر است که عذر [illegible] بر روی
دو چار [illegible] راه [illegible] بیرون [illegible] لابد قوانین نظم و نثر بلاغت پیرا
[illegible] ضوابط لوازم فنون شعر العبارت سلیس اما اختصار [illegible] به
تلطف [illegible] الفاظ [illegible] فهمی مطلب و تفصیل [illegible] مراتب
صنایع تحریر دفتری [illegible] باشد مندرج کرده شده و استعارات و
محاورات و تحقیقات لغت و اشارات و مرادات و امثال ایراد از
شعرای متاخرین از متقدمین و میزان عروض و قوافی و احوال شعرا و
فضایل [illegible] انچه تلاش و سعی تفتیش حتی المقدور بهم رسیده [illegible] مقام
اریک

شعرا

5

مراتب در ربح این نسخه جامع الفواید که منار الضوابط و شرح شعرا و
ممتحن الشعرا و اصطلاحات الشعرا و محبوب الناظمین و تحقیقات الکلام
و مناهج اشعار و محبوب الضمایر از اسما و مولود دولت گردیده باید
نوید طبع را که از مسودات تالیف بیشتر کم گردیده بود بعد از این گر
الهی را دست خواهد داد ترقیم پذیر خواهد شد ان شاء الله تعالی از دیده
معنی رسا و نگاه انصاف پیرا باید که تا از شکنجه عذر سهو می که
ضرورت محصول طوالت اعلامی است توان رست علم
عذر سهو معصومی که از مقدور نیست بر هر جا به وارادت خرد مستور نیست
معذرت هر چند سر شار نیاز اظهاری است لیک شرط استماع
هر چند مجبور نیست زین سواد عذر قبول رست از ثبات بیشتر
ظلمت شب و شکاف سنگ راه کور نیست و مدح و قدح این علم را
بعضی از نفرت استمالیش بکفر معدودش و بعضی از بسیاری محبت خیالش
معجزه هم از عوضش میخوانند نسبت یا روبه بجا صلی نمی پردازد برد و را
چون روافض و خوارج بعصب مجبور افراط و تفریط میدانند چه اینکه
استثنا فراموش الشعراء یتبعهم الغاوون و معنی بر بیت این بیت ابیات

مضمون اند نظامی را است در شعر هیچ دو فن او چون آمده

دست احسن او تنگ تحریم نسبت این فرقه میکنند مورد ملامی

حقایق بیانان علی الخصوص نظم انتظامی شان مردان بست زرد ایشان

در بیان واقع این معنی بس است و کس نیکه تفتیح افزائی مضمون با

ابیات نظامی را است قافیه سنجان که سخن بر کشند گنج دو عالم

بسخن در کشند خاصه کلیدی که در گنج راست زیر زبان مرد سخن سنج راست

زاتش فکرت چو پریشان شوند با ملک از جمله خویشان شوند

پرده رسالت صفت کبریا پیش شعرا آمده پس انبیا این دو نظر محرم

یک دوستند این همه مغز اند و آنها پوستند و امثال این شعر عطار

شاعری جزوی است از پیغمبری جاهلانش کفر خوانند

از خری بحث گرفته سر لطفا خر باسمان برند بیهوده بر بادپیمائی

راه لا یعنی سپرند از اعتماد این معنی بر این درجه است عبث بر باد

تلاشی راب بر روی کار آوردن است و اگر بنگ عبث اندیشی با

مقدار راست و انغ نیا الضافی تا اشعار ادراک خود کردن چه گذشت

دهقانی که عصیان محصول دهرم محصول تواند بود جز ضرر تحویل بیا جنب

ست تحقیق

بهت تحصیل بی تقصیری نخواهد بود واین معنی برکز این طایفه را مقصود نیست

چنانچه گویند خلقی پاره نانی بابن گلندی سوده میخورند که مکان این وقتی

نقصان ... باب بوده باشد معلوم است که ازین نوع سخنان

موصوف جز مزاح چه تواند بود و یقین است که اشتباه خطا صدق و

کذب بچنین مقال هیچ متنفس را مگر چند بلند الطبع باشد نخواهد بود حق

آنست که نه بالقدر بلند پروازی مدح را سزاوار است و نه پایه

درجه سبک میزانی قدح را آینه دارند معنی طرازان را ازین پایه

مروی افکار دست او نیزی نیکو و سخن فهمان ازین سعی اهتمام

سامانی دلجو مامول است و هر شعری که درین نسخه فواید محصول نام

شاعری در امثله وغیره ثبت نیافته از طبع زادی مولف باید شمرد

شمرد و منمقام ترکیب و محاوره و صنعت و سایر انداز سخن

هره فواید را از ترتیب فهرست این هر هفده باب شایسته باید شمرد

باب اول در بیان فواید معنی مختلفه حروف تهجی و تبدیل آنها

باب دوم در تحریر قوانین صرف فارسی باب سوم در تقریر نحو

تحقیقات اعراب کلام و فواید فارسی چهارم در تالیف ترکیب

قواعد معانی و الفاظ ... در ترقیم حذف و ازدیاد علامات

در ... حروف فارسی ... در تحصیل الفاظی که مخصوص ترکیب آخر

کلمه باشند ... در امتیاز انداز متاخرین از متقدمین

در تحقیقات لغات ... در محاورات متقدمین

در اصطلاح شعرای ... در صنایع و تواریخ و لغز و معما

در علم عروض و قوافی ... در ادراک مضمون

احادیث و آیات ... در قصص و حکایات نامه و غیره

در خدی قوانین نجوم مقدار گردیده متداول استعار

در انواع استعارات ... در پیروی مضمون بندی

و تلازم بیانی و انداز طریقه شعرای سلف و حال ... در احوال

شعرا و ایراد و اشعار ایشان ... در بیان احکام

معانی مختلفه حروف تهجی و تفصیل هر یک و تبدیل آنها با یکدیگر

الف ساکن ندا رامی آید چون خدایا و کریما غنیمت است ... بنیاد و امتناع

بنوازد ... جهان را جان و جان را چاره ساز ... و امیرش را چون دو شاخ

دو دوش و پیالی و برابر و ابهتمغنی مناسب بند و بیت زلالی راست

... سبک گفته

بیت یک گامش بیش نه پیش میرفت ،، به بالای غباری
خویش میرفت ،، و دعائی تنگ و بد را چون میاد و زیاد و کرباد
زلالی را راست بیت بجوش کرباد جنیبم عاشق زار ،، که بشنید علوه
گاه یار زلیخا یار شد ،، و امر را چون بخشا و ارا ،، و فرما و جمع را چون ما
عیمت را راست بیت تو هم یکبار دریا کای تو از ما ،، سرم را
بگذران از عرش بالا ،، و معنی فاعلی را چون گویا و پویا و جویا فاعلی
راست ،، به نطق اوست عالم جمله گویا ،، خروشش هم بود از جوش
مهیا و تحسین را چون خوشا و لبا ،، مارعنا راست بیت خوشا نصیب
دلخستگان که همچو هلال ،، زعود را آمده تا افتاب پیوستند ،، و تحسین حسرت
را چون دردا و دریغا و حسرتا ماتلفی راست بیت نیخواست مسیح شد
طبیبم ،، دردا که نشد نصیبم ،، و فایده معنی تمام را چون سراسر
سراپا بیت سراپا رخنه تا دل کرد اسیرم ،، مکن این دام مشبک
عشق گیرم ،، و عطف را چون لکالوی یک و یو ،، میکرد بیای
جان لکالو ،، چون قطره زاشک در دا و ،، خدا بدی لا یدی چون
گفتا زلالی را راست بیت یکقت الحاطرب از نرخ چند است

بلکه تا قیمت حسرت بلند است و در میان کلمه نیز زایده نیز
می آید چون نگون سار از نگون سر و ستمکار از ستمگر و حرام
خوار از حرام خور و سرداری باید پروری شیخ سعدی راست بیت
اسپ لاغر میان بکار آید روز میدان نه گاو پرواری فردوسی
راست بیت گذر کرد چون نیزه از پشت او نگون رشد خنجر
از مشت او و گاهی محذوف آید چون از شاه نشه و از ماده مه دیگره
نادر بسیار است بیت شه اقلیم و خفت تحت گاهش غزالان دوان
از پی سپاهش و در مضارع نهادستاد و فتاد نیز نقصد چو
افتد بر سر سنگ نگاهش شود آینه ها خاک راهش و الف متحرک
در میان دو ساکن رفع اجتماع ساکنین را پیدا می نماید شاعری نظم
آورده بیت دیگر مرو بناز سوی کشتگان خویش جان داده
اند و یک نفس آرام کرده اند و زایده با دل کلمه نیز می آید چون آبا
ابر فردوسی راست بیت رسید از پس لشکر بیشمار آبا زنده
پیل زیان شش هزار ایضا از قسم زایده می آید چون اسپه آبیه
دیگره صیقل گر عشق صفات خنجر یده اسرده فکر عقل دیده کت

دیگر و

و محذوف آید چون ازاو را ورا واز افغان فغان فردوسی راست
بیت ورا دید با دیگران برزخون ۞ بر برزنخ دست کرده ستون
و در میان کلمه نیز محذوف می آید با لحاق بای موحده بیا تبدیل یابد
چون بیار است امر جنانچه از افروز بفروز بیت بفروز کنون از یکه
شادان ۞ در داد ن داد و تا مرادان ۞ و گاهی با لحاق بای موحده
بیا تبدیل یابد چون بیار است و بیامد و بیفروخت فردوسی راست
بیت بیفروختم آتش زردهشت ۞ که با مجمر آورده بود از بهشت
الصا شاعر راست بیت بیا بیا که بچشم نظاره رندانی است ۞ بله
بدیده چو زنار در سلیمانی است ۞ اینجا در الف ورود و در کلم دو الف
در آرد متحرکش یا شده و ساکنش بجاست و جای یها تبدیل
یابد از هیچ ایج شود بیت هر چند بپرسی ایچکا هم ۞ من لیک بجز ترا
نخواهم ۞ و گاهی بدال ابدال یابد چون بان و بدان و باین و بدین
بیت سپسند بدین قدر کرانیه ۞ عزم گذر جهان رانی ۞ و بمقامی بیا
تبدیل یابد با دل کلمه از روی قرب مخرج کمال اسمعیل گفته بیت
چو شکرت بمعراج معنی خرامد ۞ همه حور عین اورد یر معانی ۞ یعنی از

معانی دو تنگی وزن کاهی ساقط نود ور اکن کاهی بر دو هیچ
ابطال تألیف و نشر ازین دو بیت باید فهمید شوکت راست ز
چین زلف او صد کار دو مشکل می آید لا کنید ای زلف خوبان تخته
نبد از شانه دو کمانرا اللصنا ناصر علی راست گرش ازدم بران
زلف پریشان چه غم است لانخت اشفته من نیز ازان مندست یا
دو در عدد یک با بعضی واز الف کشیدن کاهی اطلاق ابجد نون میکنند
وکاهی بمعنی محلت نلی برند و کنایت از قد و بالای دلبران و سرو
و زشاره بذات احدیت نیز میکنند صایب راست گذشته
راست ز تعریف قد بالاش الف کند برین سرو نبش عشاق
حرف با بمعنی مع اید یعنی با نظامی راست پنج نحس خو لیش
دار دو میل ترخبس و رسته تا وسته الیس با الیس وقسمیه نیز می
اید نظامی راست بدا و رد او فریاد خواه با ق بیارب
یا رب صاحب گناهان و بمعنی از اید بیت بیک غمزه سازد
جهان بر تو تنگ چو چشم بتان روز کاره و زنگ لا و
بمعنی دراید ناصر علی راست دل خون کشته بر نیفشش
افاده

راست مرغ بسمل شده در قفس افتاده است و معنی
نادر عیار راست بیت دولت نشد بما اهل مراتب کرده دایم
این سبق را غوتش خبی افتاده است و را یده اید چون بخرای
جز نادر عیار راست بیت مطلب [illegible] ولال است عزیز
دیگر نیست موج سرچشمه اینه بخبر خوبست و معنی مقابله اید [illegible] سرد
راست بیت قدر سر [illegible] گفت ببازی که امانت بخندای
چه قدر قیمت دارد نظامی راست بیت چو دریا خرد کو بر از کان
تنک و هیکشتی در سکباره سنک و برهر کلمه که از حرش در
الصاق کنند و راید غنمت راست بیت بصحرا در [illegible] کرک خونین
کنند با میش از اظهار زبونی و معنی مطابق و برای می آید بیت کیرید
به اقتدا افلاک [illegible] کردید بحکیم اوره آموز ای مطابق حکم او
همای اقتدای او و معنی براید سالم راست بیت نه بسته اند در
رزق را بروی کسی چو بسته در بغل هر برهنه نانی هست و معنی
سبب نیز آمده بیت بلبلی که ببندد زبان دل داشت
ز زاران شکوه نارو سر بر آورد انشت الصا [illegible] معنی مذکور

گلک بود و بیک حرکت فلک شده انگارش

فلک شده و بدل فا آید بیت شد کرم زحرف لاف تبه کار نبا د

زهان زمانه کردار و بمعنی همچو نیز آید فردوسی گوید بیت به بالا

او بیز زمین فرد نیست بکیتی کس او را هم آورد نیست و بمعنی سوی

هم از زندش سه کردی بفلک ت ده انعوتش را گویا شده

پنج عمق متفوش ا و برامری که آخرش متحرک باشد افزودنش

سعادت بخشد سعدی راست پرمیزنا بری ای حسود کین

رنج است که از مشقت او جز بمرگ نتوان رستا و در

مضارع وامر رفتن و گوفتن بدل فامی آید مانند علی راست

سه روید از دل خس و خاشاک هوس شیون ما برافت

نفس پاک اندر حرم ما و جای بواو بدل شود چون خواب

و خاو تاب و تاو واب واو مولوی روم فرماید مست

دیوانه شد یک دم کما و بر سرش چندان بزن کاید بجا و دو با

برامر داخل میشود مکسور خوانند با بیدل راست بیت بیار ابد

صلح کل هم عالمی دارد تو و تسبیح ما و می کیسا هرکاری ما در وی

دان بای

دراین یای مکسوره زاید نیز می اید ۵ تو گوئی که از بیت
ان ستیز ۱۱ زمین نیز لب پر در لرزه کرد ۱۱ یای فارسی اگر مبدل
فا می اید چون فیل و پیل و فارسی و پارسی و سفید و سپید و فام
و پام و در عدد همچو یای موحده مذکور شود و باشد زلالی ولات بیت
عجایب پیل مستی شد نهادش ۱۱ که امد ملک هندوستان به یادش
خواجه حافظ فرماید شکر شکن شوند همه طوطیان هند ۱۱ زین قند
پارسی که به بنگاله میرود و حرف تا مثناة فوقانی ضمیر واحد
حاضر را اید اسیر راست بیت هرجا غمت رواج دهد گوهر
شکست ۵ بر سنگ خاره رشک ترند اب گینه ها ۱۱ و بمعنی
ترا نیز اید اسیر راست دلیرت در جفا جز ما که کرده ۱۱ تو خون
میر عزی ان مرکردن ماست ۱۱ و بمعنی خلش نیز اید چنانکه راست
بیت الهی از غمت خون در جگر کن ۱۱ نشترک ابادچشم ام
تر کن ۵ و حرف اخر ماضی تا نیست که بمضارع دال میکرد ۵
زلالی راست ۵ چو کیرد غمزه تو تیغ در مشت ۱۱ بقدر قطره خون
بایدیم کشت ۱۱ و گاهی بدل دال جمع مضارع و ماضی حاضر می اید

نگذارند که او ببیند و از دیدن بد دیدنت نظر تو دیوانه گردد و بیت دیوانه اسیران پری

ها ی کنایت از وحدت و تنهائی ها ی کنایت از روی هستی خود بسر کنیت و تنهائی و

ها ی وحدت و ها ی مبالغه و ها ی که در حالت وقف تا گردد

از روی قاعده عربیه است چون جمیله و شکیله و فکرت ید حشت

و علامت و محمدت عصمت راست بیت زابل خود برآمد از ان

جمیله ها نغارت داد ناموس قبیله ها امیر خسرو فرماید بیت مدحت

شاهی که زنامحتش به فلک زینت چنان ها نقش کرد و داغ شد

خاک فلک را یمن ران بیت علامه بود انوری از شهر ها

در علم شعور اشتهر دهر ها دعا بالف بمعنی حتی آید بیت روش

نکرد وقت ره عرفان بصیرتان ها تا در طلب رسد تکبی چراغ

یا ها و بمعنی زنهار نیز بمعنی سوی گفته بیت سوش ذرد

مگذر از ضبط فضول ها تا نه پنداری که این ره سرسلیست ده

بمعنی از و قبیله نیز آید بیت مه روی و دم سرش به کوی کعبه چوقانه ها

شود ها بحرمان بازی ان خورشید رخ جولان گرفت و بمعنی

تا نیز آید بیت اضطراب عیش وقت صید گیری ها ی تو

تا نه الوام

به روایت کنند ای شیخ شنجان یک سماع ۱۱ و بمعنی عدد آیه
چنانچه یکیا دو و تا و سه تا و چهار تا خاقانی راست بیت ان
هفت تا بر لطف نکرحا بر اهفت هفت ورده هر تا از و طوبی است صد
صد و یه هر تا ریخته ۵ و بمعنی توی غنزا آید چنانچه تا ی مولوی روم فرماید
بیت کر بکویم شرح ان بیحد شود ۱۱ مثنوی هفتاد تا کاغذ شود ۱۱
و در عدد چهار صد است حرف تا بمعنی انچه زنند کمانی بدان کنند
و بمعنی چشم زخم امده و بسیار بسی نمی اید منجمله ان هفت حروف
مشتنی است شاعری القند نظم اورده بیت هفت حرف ا
انکه اندر پارسی ناید همی ۱۱ تا بیاموزی نباشی اندرین معنی معاف
بشنو اکنون تا کدام است الحروف و یاد گیر ثا و حا و صاد و
ضاد و طا و ظا و عین و قاف و در عدد پانصد باشد و جیم
جیم بدل زای فارسی چون کزدلیج و کا زو کاج می اید بیت خیالات
دو کویم بر کش ای وصل ۱۱ به نبد از نور مهر ابی دیده کار او بدل
شبان مسجد نیز اید چون کاشی و کاج حافظ را بیت کاشکی
کا ذیال سراحمد کند بودی ۱۱ تا ز دنیا رو در مکه او بر بودی ۱۱

و با کاف فارسی نیز بدل یابد چون گیلانی و جیلانی و گوهر
جوهر و اختیج و اخشیک شاعری گفته س ز عزم حزم تو باید
رود اخشیک اثر ** هوا شتاب تحمل زمین و رنگ صبور و نباتی
و فانی نیز مبدل میشود چون تاراج و ... خاقانی فرماید بیت
خود پسر حاکش از کرامات تا تار رهبر رود تبارات ** و در عدد سه
باشد جیم فارسی گاهی بدل زا اید چون برزنگ و بخیک اما
مضموم شاعری گفته بیت خورش باید از میزبان گونه گون ** بلفق
کزین کم خورد زان فزون ** اگرچه بود میزبان خورش زبان نیکی
نه خوب اید از میزبان ** و با زای معجمه نیز مبدل شود چون رجه و رزه
و اخر کلمه بمعنی خورد اید لیکن مفتوح چون سنگچه و مورچه و دیگچه و کوچه
شاعری گوید س دیوانه شود کسی چه امید درین شهر ** طفل در
کوچه نه بازار نه سنگ ست ** و بمعنی حسرت خوردن اید و ناکامی نیز
جامی راست بیت ار دستم کم بودی چه بودی ** ز وصلش بهره در
بودی چه بودی ** و بمعنی حقارت نیز مستعمل است فردوسی راست
بیت چه نازی بدین تخت لرزد سپی ** بدین تازه این ...

جنس چو الف عذا ید سه بهشت آدم لحا بردارم امید تا چه یابی از
گلو برنس پیچیده تا و بدل صاد کرد و در کلمه عذا تا که الفاظ فارسی مستعمل
کنند چون صین و چین و صکک و چک و غیره و در عدد بحروف جیم بازی
است حرف حا مهمله این هشت حرف مذکور که در فارسی
نمی آید و در عربی بمعنی زن تیز زبان است بکسر همزه کلمه است که
برای راندن شتر گویند و در عدد هشت است مولوی جامی را
بیت تواند شد رسر حاشش که تا خرد با جمله دانش حاشیه الله
درین مسند ز نیدش روشن تا منش روضه ازبست گلش
حرف خا در لغت بمعنی موی شرین است و در فارسی امر است
از خائیدن و بترکیب آخر کلمه فاعل میشود چون شکرخا و غیره
چنانچه در مقام قاعده آن مذکور خواهد یافت ان شاء الله تعالی و در مضارع
انوخت و خفت و اموخت تا زای معجمه تبدیل یابد علامت راست
سه بهر جا تیغ و تیرش سرفرازد تا چه جا دارد که دشمن سر نیازد
در عدد ششصد است حرف دال بمعنی رهنما است و لازم تاجر
مضارع بسکون است نام علی را است بیت یکی چین کلکین بجود

ناید از خلد خرام ٭ می چمد این سرو از آن نرمی رفتار خرامیدنها و
ماضی مستعمل می آید زلالیدن راست بیت تبسم از لبش چون جرعه جوشد
منادی زد که شیرینی دلم برد ٭ و از خود مضارع در امر گزیدن نقد
از کند کن و از زدن زن شود بیدل بیت ... از لب تیش یکی
کن ز شرم دامان حرص ها پس کن ٭ فرزند لبنان از جنون شهرت چه
نام عنقا و دعا ز خود در ادعاها ٭ ی در مضارع حاضر یا می شود چنانکه گشت
و یا یای آخر ماضی در مضارع بدل شود از ساخت سازد و از تاخت تازد و
گرود زلالی راست بیت حسرت تا بدر را چون لسان زد ٭ و از وه
نشنید و عشقی نیاز بود ٭ و با دال اول ... و در میان کلمه نیز تبدیل پذیرد
چنانچه در رایج و ترایج و از رود و رشت و ریشت خاقانی راست بیت اگر
قیصر سکالد از زرشت ٭ اسکنم زنده رسوم زند و اشتا ٭ و بعضی جا
محذوف شود چون از شاباش شاو باش ٭ و از شنید و بوشنید و از بدتر بتر
و از زودتر زوتر و از استاد استا آمده فردوسی راست ٭ نه شنید
از تو هلاک آمده است ٭ مرا روی از تو بخاک آمده است ٭ و دو عدد
چهارصد است حرف دال ... نام حروف شش را گویند و در طهران
از ...

فارسی یافته نشده است مگر بعض جا در میان کلمه چنانچه پدیرفته
بوده دلیل آنکه در میان دال و ذال حسب قاعده مقرر است نوشته می آید
شاعری نظم او کرده است بیت آنانکه به پارسی سخن میرانند در
معرض دال ذال را [illegible] در وی از پس آن حرف واو بود دال است
وگرنه ذال معجم خوانند و گاهی دال مهمله بدل شود چون اذر و آدر و ستاد و
و استاد و غیره و در عدد هفت صد باشد حرف ذال بمعنی کلمه خورد
است و جای بلام تبدیل یابد چون سور و سول که رنگی باشد [illegible]
است چرا اشنای راست این یکی عیب آن دگر خر غول این
سوم حصر و آن چهارم غول و بدل شین معجمه در مضارع گماشتن و گذاشتن
و داشتن و انباشتن که گمارد و دارد و انبارد و گذارد گردد می آید لاما
راست بیت مگر بیان کو بدار روزگار [illegible] بر جای کفن باد
و در عدد دو صد باشد حرف زای بمعنی مرد لیپا زچه آمده است و
بدل جیم چون سوز و سوج و گز و گج و بدل جیم عجمی چون زنگ و بچک و در مضارع
انداخت و پرداخت بدل خای می آید چنانچه گذشت و بدل غین
معجمه بدل سین مهمله بزمی گشود فرودسی زراست بیت کس از داد یزدان

مرد و گر نیز که اگرچه به پیری باید بد شیخ فرید الدین عطار فرمود

گر تو مرد طالبی در حق شناس بنده یکی کرده‌ای با مور از آیاتش در نامه

منشور ترجمه من و عن بمعنی از حسن و دار که کلمه‌ایست مصدر لیس الفاظی است

بیت همه از بیدی ربا باد و بیت حق [illegible] بهر جهت تا دور

عدد و صفت است [illegible] فارسی انتر بجیم تبدیل یابد چون کاز

و کاج و باز و باج مولوی روم راست بیت آخ آخی بر داشتی ای سیج

و کاج تا که کالای بدست یابد از داج و در عدد و همچون رادی صفت

[illegible] بمعنی مردی است که بسیار سرفه کند و در مضارع جهت

بای فا بدل می‌شود مولوی روم می‌فرماید بیت کس بریزد و خر خارش

نهد خر نداند دفع آن بر می‌جهد و در مضارع بیز است و از است

با یا تبدیل یابد [illegible] بیت اجل برکه که از آویزد خوش

بند چشم منش ابیه در بیش و در مضارع جهت و رست ست با

[illegible] تبدیل یابد چو بید و روید و شوید و شود و در لایر است [illegible] ز

چشم شمع رشک گرم روید که آتش از پر پروانه شوید و در مضارع

گریست و زیست حذف شود گرید و زید و مولوی روم [illegible]

بی بس وردی کابلی در عدد و منجمله آن هشت حرف است
پارسی نمی آید و غایت از نشیم نیز بسیار است بدیل زاست و نرسد
بار عه بحالم حه لطر تا که نکرد و معنی متخم بر سر ... کنند ... بود
باشد حرف ضاد و در لغت خصومت ... بهاد است
چنانچه ها یا گوید ... و زان چشم ... نقطه ضاد که برون آمد است
دیده صاد و منجمله آن هشت حرف است که در فارسی نمی آید و در
عدد نود است صدا حرف طا بمعنی آنکه یاران صحبت بسیار کنند و منجمله آن هشت
حروف مذکور است و در عدد نه است حرف ظا بمعنی پستان زن ... ل
و منجمله هشت حروف مرقوم است و در عدد نه صد است حرف عین منجمله آن
هشت حروف است و بمعنی چشم و چشمه و نقش بر چیزی و زر و ذات
و یکو ... ستر و نسیم ... و ترازو و چشمه زالو و دنبار ... بان
و جاسوس و مال نقد و بر نقد مادری و پدری و مرد بزرگوار و خیر ...
و رستگار و ابری که از طرف قبله آید و باران پیوسته و برگزیده از هر چیزی
و بفتحتین فراخ چشم شدن و اهل سرا و بالکسر فراخ چشمان و گاو وحشی
گاو اهل است و در عدد هفتاد است حرف غین بمعنی ابر است امیر خسرو

دکودک حلوافروشش را بچه بخت بهشتی نمی آید بجوشش دوده
مضارع داراست بدل لام کرده و بکلید و بکیدن دو [illegible] چو از تکیدن بکلید
نماید بجوشش را بر ایله حار نار بجوشش بیدل راست بدرنی
از مدعا [illegible] ج وهم بلبل [illegible] رستانی امید باطل تحلی
ملکی اضطرار خورد را وجای ازاری معجمه تشدید یابد از امابس اباز
شنده چنانچه گذشت و در عدد صحت است ز ذشتش بالفتح زشتی
و عیب و بالکسر مردی که زبان بسیار گیرد و باخر کلمه ضمیر واحد غایب را الید عیل
مفتوح بمعنی او و او را و خویش آمده شوکت راست ملحل کرد تا
از سرمه چشم هم مستش را حنا از رنگ خون بیدلان بستند وشش
دو ریه و جدا از جالش آینه ساخت نیافت در دو جهان جز
و ما قبل مکسور علامت حاصل بالمصدر [illegible] بیونی بشش ذبارش دغره
بی معنی سبزه و بارش سرسبزی دو بیت میران خرد هیچ است حرف نیکی
و با یاء و شین بدل شود و در مضارع رشت و زنوشت رلبد و بولید کر
در غنیمت راست بیت الهی واقعی خیل گناهم نولید یا بکی عصیان نیا جم
[illegible] ور ابید و سه صد راست [illegible] بمعنی خروس است که نجات مرا نغمه کنند

بیت در مصرع بد رخی گر گنه کاران … ملامو باران گنه تقوی

زعفران … و بمعنی تشنه شدن و برو … کوبشتس بر آمده و یا لکه

سبز لبنانرا … اخ و با کاف فارسی سر تبدیل یابد سرا پا باز

و نشو … کیسوی کاکل گندی … ای العامتش و

با زای معجمه که تبدیل یابد تریغ و کز نیز که بیش ازین بیان کرده شد و

در عدد هزار است حرف … بمعنی اعدد یاست … اکثر بواو تبدیل یابد

چون خام و دام و در مضارع رفت و کافت که رود و کماند … است

نیز … بدل شود … را یست … لسته در تلاقی همچو کمان

که کاو و باقی لقصر بکان … ستائی زیبا است … تم بصد هزار …

جان … از پی عارضش سمن دامنش … کاهی به پای … حد …

که … در مضارع کوفت در روفت و شتافت و یافت کوید

رُبید و شتابد و یابد شود … هزاران چرخ کرد بر تر شتابد …

… و … از … نیابد … و در عدد هشتاد است حرف قاف

بمعنی مردی تو مکر بات … و نام کوهی است که گرد عالم بر آمده و بکنش

… اکثر … است و آخرین حرف معجمه هشت حروف مذکور است و جای تیر …

کاف می آید از کنار [illegible] رودیده که بهندی لها ند گویند و جای که

سی مبدل میشود از خانه ... خانقاه شود چنانچه در تحقیقات لغت مفصل

نوشته شده است خاقانی راست مصرع ... از زرخانه بجا ... خانه بود

چو طفل کو برما در گریزد ز بر باب خانه ... لی چو دو

معنی تو است که تعلیم ... بیت ... همین کمال آتش دو باد ام کند

د... و صد ... حرف کاف بمعنی جای است مولوی روم فرماید

بیت در تو تا کافی بماند از کافران جای کند و ... و

چون کافران و گاهی بجا تبدیل یابد چون شامانچه ... گویند که

سینه بند زنان را گویند و جای بمعنی چرا که آمده است نظامی راست

خورشید روشن توان ... دید نور تا که شد سایه را سایه زین کار دور

بمعنی هر که نیز آید سعدی راست بیت برد بر دل از جور غم یار ما

که تا آزموده کند کار ما و بعد یای که بمعنی آن آید کاف لازم نیز

چنانچه گویند مردی که چنین است مصرع تمنای که داری جلوه کن بیت

آیینه خاک جلوه کن الفا برای تکیه کلام آید چنانچه کاف تا نیلی در این بیت

مصرع تا نیلی زلالی راست بیت نخواهم ... از نهر با برگ کرده ... که ...

شاهی مرکب و ۵ و کاف بیانیه نیز می آید مضمون کلام ما قبل خویش
چنانچه درین بیت نام علی نسبت ثانی است ۵ دعا را با اجابت
هم آغوش کرده فغان را به اثر خویش نه برآورده که ای حاجت روائی جان
کلید قفلهای بسته ۵ یعنی همچو سلم آید بیت چنانکه در سلک ارکان زو
نبود هیچ دعا کارگر او ۵ و معنی تنگ نیز می آید سعدی راست بیت نه از لات
و عزی برآورد گرد ۵ که تورات انجیل منسوخ کرد ۵ و بمعنی کدام آید [illegible]
راست ۵ بگفتم چه جای من گفتار ایش ۵ بگفتم از که نالم گفت از خویش
و بمعنی دعا نیز آورده می آید سعدی راست ۵ از جالت که چشم بد مرساد
بازشد دیده اولو الابصار ۵ و گاهی بمعنی برگزیده شود بیدل راست
بیت کف پا عروج چنین شود تن خاک عرش برین شود رو
ای جان چنین شود که علاج همت و در کفت ۵ و جای بمعنی تصغیر آید چون
مردمک ۵ چو معنی در بر الفاظ جا کرده ۵ شبنم چون مردمک نور
آشنا کرده ۵ و زاید آید مولوی روم فرماید بیت جز که صاحب ذوق نشناسد
طعوم شهد را ناخورده کی داند ز موم ۵ مثال تصغیر حقارت
به ما لعل گفته ۵ خسرو [illegible] شیطجوی است ۵ هندو بچکی هست

[illegible] و مثال تصغیر تعظیم مولوی روم فرماید بیت کاف بیت
گفتمش تصغیر نعت است چه جو گوید طفلکم تحقیر نیست الصادت خوی گفته
گفتم خراب ستمگری خوردسالگی قدرتش نهالکی وجه نازکی
نهالکی و کاف که بمعنی کدام کس است منتم تلقی که در وزن ساقط شود
نامده مگر جایی در سکندرنامه امده وان همین کاف را متاخرین مستحسن میشمارند
نظامی راست بیت خراوکاهرا تیغ روشن اند کلید از زر و تیغ را پیکنند
و کاف مفاجات که بمعنی ناگاه اید عرفی راست بیت هر سوخته جانی که بکشمیر در
اید اگر مرغ کباب است که با بال و پر اید و در عدد بیت باشد خودکه دو بیت
گاهی بدل غین منقوطه می اید بیت هندوی چون غلوله دکلوله و بدل های کن
اخر کلمه بوقتی که جمع ذی الروح کنش خواهند چون دیولگان و بیچارگان
چه باید عوض در رداوارند زیرا چو دانی جایزه بیچاره گانرا وی بای
اگر منضم کنند نیز کاف فارسی بدل باید بیت که توانیم کم خوار کیها
[illegible] اری واوارکیها و بدل جیم اید در اخشیک واخشیج چنانچه
گذشت و در عدد هیچو کاف است اخر لام جمع لام است و لامه نیزه را گویند
وانچه در بنا گوش طفلان مانند مرغی در دفع چشم زخم و گاهی بر اید بیا
[illegible]

شور و شغول همچی گذشت و گاهی بدل سین در مضارع گشت اید ای
بیست چنانچه پیش ازین بیان شده و در بعد وسیع باشد حرف میم
بمعنی شراب آمده و بضمیر متکلم واحد را باخر کلمه آیند مثال علی را بیت
زنم هر ساعت از دست بتی داد چو ظرف حالیم لبریز فریاد و نهی را
با اول کلمه آید چو گفت را بیت مخور بهر خدا ای شیخ خون می پرستان را علی زنهار
چو تسبیح مرجان برخ دندان را و بمعنی مراد آید و این میم مفتوح نیز آخر مضارع
که علامتش حذف نه گردیده آورده شود و اند بعد حذف علامتش حرف با
کنندم خوردم ای کند مراو زند مراو بعد اسما نیز می آید را لا بیت کرم
از در برانی نیل بهانه چو چون کشته ات گردم روانه سلیم گوید چو غنچه
از زره نقدی گشودم لقد ز همتم خری فردم چون ضمیر گاهی بمعنی خود
گاهی بمعنی من و گاهی بمعنی مرا و گاهی با مضافیه بمعنی از آن من می آید چنانچه
بمعنی از من بیت بر می آید سواد دلم و دو شستم چو کردم با رخود نقش گرم
باختم ای دو چشم رسیدم جلوه نازش دلبرم و این ضمیر جز باخر کلمه نمی آید مگر
آنکه جمعش کنند چون مان و مانان بر کلمه را بیارند پس چون مرا مولوی روم
راست بیت چون خدا خواهد که مان یاری کند میل ما در گریه و زاری کنند

مثالی راست بیت ز بس با من خیالش مست ماندا مرا گیرند او در بند ماندا ۵
چنانکه این ضمیر را جمیع خواهند ما قبلش یا چنین کردیم یا ما بعدش الف چون ۵
دیا الف و نون چون مانی پیدا کنند چنانچه گذشت بدل است
ضمیر می بود و ابرام طلب جملت نشتر ما را جا بیت مثلا و دوم همین از دیگر
اشناختیم ۵ مثالی راست بیت همه کوریم و تو بینا خدایی ۵ بما کوران مکن راه
نمائی ۵ و بمعنی یک که در ده یک و هشت یک و غیره اید ای سیوم چهارم
و پنجم بعد الواسع جبلی گفته بیت همی کشند تفاخر زحد مسلطان ز یکی
سپهر دوم ز انجم و سیوم از کمان ۵ و در عدد چهل باشد ۵ در لغت
دوات و مرکب یعنی روشنائی و تیغ و شمشیر و نام شهری و تنه درخت و مختصر اکنون
و نام ماهی است که زمین بر پشت اوست و کنایت از چاه زنخدان و پرویز
دارند و اول کلمه نفی و اخر کلمه مصدری آید فرخی راست بیت ای نگار مع
رو ما را ز راه دشوار است ای کنون ۵ اندران دشت از فراوان
رستن خصالت او دجال رستن ندارد هوشدار ۵ دارد ازنار
کی وا از این شهر دام یا حبیب ۵ نون اخر لفظ رستن مصدری و اول دارد
نفی است و ما قبل اخر کلمه جمع می اید بیت جهانیان همه از مکر چرخ

از گفتم

۱۶ جواب گفته این تیپ بیاید سنگ آید و بدل سین در مضارع شستن و شوستن
است که شوید و شویند و گردد و ماقبل دال مضارع و بید و چید و کرد که بیند
و چینید و کنید شود می آید نادر خیالات بیت نه بیند و رنه بجل ارزو
در خاک الاعی تبار ایج و صد ب داد همت حاصل ما انتقیل دال مضارع
هرگاه که جمعش یا فاعلش خوانند باید چون کنند و کنند و ورزند و ورزد
نادر خیالات کلامی را که لطفش کرد و پرواز ایز داخل کنند
از شور او از امیر خسرو در باب بیت بیند دوست را مکن زلفش تری
هم از ان دو دیده خویش و بجای میم نهی بها می در آید که یای آ تمالی
پا یا لش بیارند بیدل را است بیت شیشه سازم سکلی نشوی عالم از سنگدلان
کشا ربت و در عدو بیجاه است حرف بدل فا در مضارع زفت آید
چون رود و غیره نادر خیالات بیت رکم نامی طراز د کار و از بنا شهرت
عنقا خموشی چون رحد میرون رود شور جرس و از ره و عطف را در زبان
یعنی جوند و خارد و نیدی نادر خیالات نهان خار و خس من چون
رگ سنگ آتشی دار و دال سمی کوکه جوا هم شعله داری چون طپیدن با او بدل
بای موحده چون جواب و جاد و غیره می آید چنانچه گذشت و مختصراو در او رای

و در آنجا که گذشت و بدل همزه آید جایی که دو واو یکجا باشند یکی متحرک
و دیگری ساکن چون طاوس و داود نام علی رفت ـــه می نماید لیکن خود نیز به
رفت نیز یکجا» ذره ها چون پر طاوس قرار دارد که دبان گفته اید چون
دو و نود و چو نام عیار است بیت بیک پیمانه ناکس گشتم فانی هوشیه
عالمها جو بجوی نافه خوابم میسر و اندر لبه در سرها و در بعض الفاظ
با شمام می آید چون خواب و خود و دایره معدوله نیز گویند نام علی را است
بیت ندانم هر شب از شوق کرا می‌نشوم مخمر تا ملک در پرده های خواب
میزند اخترها و واو فارسی چون شور و مور و زور و جوش زلال را است
بیت ز خم مغز آتش جوشش کبرد ها ما گشتان شعله کوش کبرد ها و واو معدوله
که در خود و خورد و خوش و خور است هم قافیه سد و رد و کش و در آبه نه
قافیه بد و برو کش و کرد او اول مضموم است فرود بست را ها برهنه و یا
دو نش انکش ها بید رشتا و مانده دل و خفته خوش ها مولوی روم گوید
راه عقل و جان خود را خود زدند ه و خفته زیر جان خویش اند و در شکستند
ـــه چو گل اشکفد ازین سال خورده رخ مادر از این شاه نیز را مولوی روم
را است ـــه گفت آنک ما کنز انسان نشرت ما و ایشان بسته خوابیم و خور

جهانی

و جای محذوف شعر چون از بیهوشی هوش و از خاموشی خموشی بیت
بپندار که وقت عیش تنگ است ۞ بر خیز نه جای این درنگ است
و برای ملا دست بیزاید بیدل راست ۞ بیا زاهد طریق صلح کل هم عالمی دارد
تو و تسبیح ما و میکشی بر کاری در وی ۞ و حالیه نمی آید ما مرعلی راست
وانم زبان تمامی افسوس زندگی است ۞ دندان نمانده درون و
لب گزیدنی است ۞ و اکثر جا آن واو عطف در اول مصراع ثانی ساقط
می شود زلالی راست ۞ زمانه نشو ز محشر عرض میکرد ۞ زمین از حج و سعت
قرض میکرد ۞ الصلا می کوی خرد بیا برگ کرد ۞ غم انکه جمعه شادی می
کرد الصلا لطریق و یکی ملا دست را ما مرعنا راست ۞ بحیلی که حرفهان
زیاد حق مستند نقش زودی و حوا اینه بر تو در سیتدا اتی بجمر نقش
تعین چون اینه بر تو درخواند است ایمعنی مناسب شدی و در عدد
منش بیت حیف صفا اگر ملفوظی است و در جمع ساقط شود چون ززماه
در ره ها واو ساقط شود چون سینها و کینها ۞ طبیعت از آه ها از پای تا
فرق ۞ شاع از باروی جولانکه برق تا مرعنا نوشیدا ست ۞ ما رفته
ز صحبت حسرت کشیده ها ۞ چون خواب جسته است سیاهی ز دیده ها

و در اضافه مکسور شود و مفتوح گردد با لحاق ضمایر و غیره و مضموم اید بواو
مابعد خود لیکن که در وزن گنجایش ندارد چنانچه بجای خود مذکور خواهد یافت
و جای بمعنی مقدار و یک گردانند لفظی را که آخر آن اینچنین گلدسته‌ای
مقدار یکدسته گل بیت تلافی گردنش جمله ماضی را بود و گلدسته
کلمهای آخر افتاده‌اند و نزدیک بهمین هاست که چیزی را بچیزی مشابه
گردانند اما اینها اکثر مابعد جمع می‌اید چون جانانه و مردانه و غیره بیت
بیدمانعانه مزن ایشه لم را بر سنگ ۵ حسن یکتا بکف کنده‌ام خوش
مده ۸ و در بعض مقام محض برای اظهار حرکت کلمه که ملصقش باشد اید
بمنزله زایده چون شعته و گلدسته و شکسته بیت تنم هر چند هوا از بالوا نشست
بچشم حاسدان نشتر شکسته ۸ و اخر نون نفی و بای موحده و کاف که
آخر کلمه افتد بیاید اظهار حرکت را اشعری راست بیت سر جدا کرد از
تنم شوخی که با من یار بود ۸ قصه کوته کرد ورنه درد سر بسیار بود ۸ و برای
تخصیص و تعین مدت در آخر کلمه الحاق یابد چون یکماهه و یکساله امیر خسرو راست
بیت ده مه تیره به یک خوانچه برد ۸ ده مه و رفته ده قرن شربه برد
دال فتحه قبیل خویش در جامه و نامه و خامه می‌شود امیر خسرو راست بیت

نامزد

۱۸ نامیه را حرف کشش نامه کرده نامه گل را تمام خامه کرد و در تصغیر کاف ب
مبدل شود چون نامگک و جامک و خامک وغیره شعر نامک فرستاده ما غور و
صد در عشرت بروی مل کشود و تای تانیث و تای که بحالت وقف ها
شود بقاعده عربیانست چنانچه گذشت و های که بیا و نون نسبت
بهم می آید چون گنجینه و زرینه بمعنی حصر از و حاصل شود شوکت راست
بیت حسن نگذارد که از دل سر زند راز جنون مهر از چشم پری برداشت
این گنجینه را ه و های که در میان دو فعل که بیک فاعل تعلق دارند بجای
عطف می آید بعد خبر مبتدای سامع را منتظر خبر دیگر کند چون شنیده
رفت شنیدن و رفتن هر دو متعلق فاعل واحد است زلالی راست
بیت اگر آه از دل رنجیده می رفت بسنبل مدت پیچیده میرفت
و های شمکاره و خونخواره برای تقریر تخصیص است بیت سر بجهان بر کند دل
آواره است سوخته چرخ ستمکاره است و های کلمه چون پیاله و غنچه و
دیده وغیره حالیه است زلالی راست بیت در آن مجلس که ساقی نور جان
بود پیاله گردش چشم بتان بود و های فاعلی چنانچه گذشت تالیفی
راست بیت دارنده بود هر عماری شایسته تاج شهریاری

وناي معلومي چنانچه گذشت زلالي راست سه نان حسني که عصمت

باده اوست ... چو در خاک و خون افتاده اوست وهاي مجهولي چنانچه

بسا این بیان شده سه نامه سرتر چیکسر خوانده شده نسخه عجم را ورق

گردانده شد للضا در میان هر ماضي در الط واي است که بیشتر استعمال

بعض جا دراست خوانده شود لبطور مي آید شیخ فریدالدین عطار فرماید

بیت آن گدا چون نام او نشنیده بود لیک بسیاری رو درش دیده

بوده دیدل سین در مضارع جست در بیت ای جهد و رهاید چنانچه گذشت

و در آخر جمع ذوي الروح هنگام انضمام الف و نون و باي نسبت وغيره لفا

فارسي تبدیل باید رفع اجتماع ساکنین را چون کشتگان و زندگي حضرت

رحمه جامی فرماید کشتگان خنجر تسلیم را هر زمان از غیب جان دیگر است

ناصر علي است سه خاک را ان محبت را ز جوش اشک زندگي

از کیفیت چون شبنم هاي عشق است است ... الف ... آید از هیچ ایچ

شو چنانچه گذشت و رمهاي خطا و احد رجع را شامل است عصمت ز

راست سه نشسته کرد لو یاران همراز دل هر یک شهید ... ماز دیرلات

راست سه بي ما راح بنیش و غارت گوش ... و مان بیش از همه بسته

کفی

۱۵ کوشش را و در عدد نیمست حرف همزه بدل هیای که بسبب اجتماع ساکنین
مستعمل شود خواه آن یای مصدری باشد خواه حافری وغیره اظهار کنند
مضاف و موصوف وغیره رامی آرند و بدل واو در طاوس و داود و اید
چنانچه گذشت فردوسی گوید کجا دیده خیک جنگ آوران بجا یافتی
یادگر ز گران زالیان راست اگر گوی که ای افگنده من فلک بنود
دهان خنده من را سنج راست بیت طپیدن خرقه بر قامتش تنگ
مرقع از ورق گردانیده رنگ از حروف معدوده شمرده شود حرف یا
در عربیه حرف ندا است چون ای در فارسیه و در فارسیه کلمه تردید را
چون آم در عربیه و در حال اضافت وصفت و خطاب در کلمه که آخرش
ها ست همزه کرد و رفع اجتماع ساکنین را چنانچه گذشت یا مرحلی را است
بیت ای ختم رسل قرب تو معلوم شد دیر آمده زراه دور آمده یا
بیدل راست ـ تفاوت در عدم هست از پری تا سنگ را
هنوز شیشه نشکسته عالم دگر است و علامت حاضر واحد را باخر کلمه
و در جمع حاضر بجای نون جمع ما قبل دال می آید چون کردی و کردید زلالی
راست ـ کرم از در برانید نیلی بهانه را چو خون کشته است کردم روانه

ناصر علی راست ؎ خون گشت علی سینه ام از زخم مصایب ها در
پیراهن غنچه خار راست به نشیند و بعوض آخر کلمه می آید مولوی روم راست
بیت زر و نقره گر نبودندی نهان پرورش کی یافتندی زیر کان
ای گر نمی بودندی نمی یافتند الصاکایا می آید بمعنی آن که بر کلمه ما نبودیش
گاف لازم است شوکت راست بیت محفلی که رسد فیض از بهار خطش
گل شگفته شود پنبه بر سر مینا و گاهی کلمه را بمعنی شدی و بودی می آرند
مولوی روم راست ؎ یا لب مساز خود کر جفتی ما همچو پنبه فتنه ها گفتمی
ای میگفتم و جفت می شدم خاقانی راست ؎ کارم ز صفات بد
نرستی گرنه برکات ما در رستی ای گرنه برکات ما در رستی و گاهی
بمعنی خلوص استقبالی را آخر کلمه نفی می آید بمعنی نهیش میکرد اند چون
نکنی ای نخواهی کرد چنانچه گفت ناصر علی راست ؎ نه بینی بسترش
جز سنگ کف خاک نه یابی بسایبانش غیر افلاک گاهی بمعنی وحدت
را می آید شاعری راست ؎ بسیار می آید ز من فکر شماری دارم
بیدم لذا خود مرو ایدل بتو کاری دارم در بدل سین و شین معجمه پیر است
وارد است آید که بپرسید واتا بیشتر وزلالی راست ؎ زنامش چون

بیا رایم دمانیرا، زبان که هلب ملکه لب زبانرا و در مضارع نیز
گردیدن و چیدن و رقصیدن وغیره ساقط شود که گرد و چید و رقصد
مسکر و ذیلالی را است بیت چو گرد و گرد نام او زبانم زبان چون شعله
را قصد و دمانم و در مضارع از سود و بود و کشود و نمود که از ساید و ساید
و کت ید و نماید است بدل واو اید با الف بیت نفس فرصت تلاش
فکر تسخیرم نباید کرد همتش ز ضعف گسستن دام است بیت دام هرزه لافی با
معنی نسبت را نیز اید چون جلبی وغیره صایب را بیت خراش سینه
بلبل بنوک خار رسید هنوز ابله در پای تشنه جلبی است الفا یای اید
اظهار فعل و وصف فاعل را چون گویای و بینای یعنی منسوب به وصف گویا
و بینا که فاعل لفظی است و جای یا الصاق اخر کلمه ها را کاف فارسی گردانند
چون زندگی و بندگی که زنده و بنده بود و بیدل را است بیت زندگی بر گردنی
افتاده است یاران چاره نیست چند روزی هر چه بادا باد باید زیستن
الفا یای تا مضاف یا موصوف که اخرش الف یا واو دوی که حرکت
ماقبل موافق او باشد پیدا کنند اظهار کسره را چون تماشای او و بوی
او شوکت است بیت فزون شود ز تماشای باغ سودایم که بوی گل

گفت وغیره ومانع من است بخلاف واوی که حرکت ما قبل موافق
او نباشد چون زو و نو و شو که ما قبل واو انجا فتحه است وجای این یا سبب
اجتماع کننده اضافت یا صفت و یای ... و رنگی و زن مست و کرد و در علیا
راست ... گوشت کبری عزیزان همه ازین بدر گشت ... هم میل برین
نکند تا برنیست ... یکهای ... کسور کرد انند و مخفف خوانند تا معلوم شود که یا کلمه
ساکن بود و این کننده سبب عامل است چون یای افشانی درین بیت
ناصر علی راست ... انتری بیت نغمۀ که صدا کشته اوست ... شوخی یا ...
پرافشانی ... است انجا وجای همزه شود یا اجتماع ... چنانچه در
لفظ صافی این بیت ناصر علی راست ... صافی باطن بر بر آسمان افسانه است
هر قدر صیقل زدم آئینه را زنگار داست ... و یای کلمه که در لفظ ساقی و
علی وغیره اید خود ظاهر است و یای لیاقت مثل نوافتنی و یافتنی
و گذاشتنی وغیره خبر آخر مصدر نمی آید ناصر علی راست ... کوثر شود
بدل می یی و درد را خطا است ... مستان عرق ز آتش ... بیم اکشید لبی است
ری یا بد کشید الفا برای تعظیم می آید ... مرو لیست نشسته بر گذرگاه
زحمت شکن مه فلک کاه ... و یای برای حاصل بالمصدر عنقریب معنی
صفت

٤١ صفت مشبهه می آید چون تیز تیکه و خوینه و غیره چه با بطا سره زد از
شیوه کاری ها محالت مانیه خام شیخ غیرا وقتی که با یای موحده امر
یا میم نهی ما قبل الف ورا آید آن الف یا گردد چون بیفروز و میفروز
و مبیندار و مبیندا زوجای یا یه بنگی وزن سقوط پذیر و سه بفروز
کنون از یکه بشاوران ها در و العش داد نامرادان یا ویای متکلم
که در مشفقی و ملاومی است بقاعده عربیان و یای است که ما قبل میم متکلم
مع الف را آید شاعری گفته بیت با مید جفا بودم ما هم بر سر راهش ها
من و دل را هم سر شده کرد از مهربانیها تا ها و جای یا یابی آید که لفظ
محذوف لفونیه ما بعد شش پیدا آرند شرعی از گفتار بحاصل بمعنی پیدایش
تا نبارد رنگ شمع دل نفس و بی دیدنی یعنی شرم کن از گفتار بحاصل و
یکی بمعنی بیکرانها حضرت شاه بوعلی قلندر فرموده بیت خرابانی شدم
مستانه جامی نمیدانم حلال یا حرامی ها ای یک جام بده و ابهیه را
خصوصیت یا بترتیب اندازد ار احوالها است به حال چون در بی یا
نیازی فته میشود گفتارش یافته بعد از این بر تقاضیش گذار خواهد قیاسه
و حضر را نیز ارزونش بیت نبار و نما ر را با هم جا بی در میان با شد بگردنش

دست با هم نداد زرد چشمی ز من رنگی * چو از خون نفی بمعنی نی اندر نزدیک
بمعنی آن یای استقبالی که الف گذشته نظامی راست * سخن تا
نپرسند لب نگشاده گهر نشکنی پیش آهسته دار ای نای تا گاه گهر را شکنی
و این تنها باید کرد که شکنی بمعنی مناسب به مردی رست و جای بطریق نهی
آید که کلمه ملحق خویش را بمعنی مشابه گرداند مناسب یای مصدریست
چنانچه نظامی فرموده است * زاغ لغزت نو همای کند * سرکه رسد همچو
پای کند یعنی سر مشابه به پا و زاغ چون همای گردد و در عدد و
راست باب دوم در تحریر قواعد حرف فارسیه

در طریق استخراج آنها به تفصیل امثله باید دانست که مصادر فارسیه
شش قسم است یکی آنکه آخر کلمه اش نون که ما قبلش تا یا دال بوده باشد
چون زدن و گذشتن و بحذف آن نون صیغه حاصل بالمصدر و صیغه ماضی
بنا باید چون داد و ستد و گشاد و توکت راست است * سخن ایام شد
راه نجاتم زین محیط * آسیا باشد بلی از خود گذشتن * ایضا للخواجه
حافظ فرموده است * کسی که صورت ابروی دلگشای تو بست
گشاد کار من اندر کرشمه های تو بست * دیگر یابی مصدر است خانه
نشانی و سخنی

شاهی بخت شوکت راست بادشاهی کمتر از مردونی باشد
مراد تخته تابوت دانند اهل عرفا ز تخت مراد والف با را ساکن باشد
چه حاصل بالمصدر را چون گفتار و رفتار و کردار و اندیشیدن الف و
را بمعنی فاعلی و مفعولی می آید چون پرستار و خریدار و دستار و
گرفتار و مردار ناصر عیار راست بیت به تمکین و دیری آید دیر همار که
بود از بار استغنا گران بار عصمت را بیت پرستاران هندی
نژاد و زیبا ایستاده بر سر خدمت بکیبا ز شوکت را بیت عبارتی حکایت
گرفتار طلسم کشته ام چو زمین کرده هوا گیر گرده در روزها الصفا حاصل
بالمصدر را شین معجمه ساکن ما قبل مکسور که چون آن شین حذف کرده
شود هم صیغه حاصل بالمصدر و هم صیغه امر بنا یابد چو آن هی سوز شده
شوکت راست بیت ز لب قایم بگفتم و دیده بیش از آن دارم
که از رنگ ورق باشد بیاض چشم صورتها و مثال الف که حذف
شود نیز صیغه حاصل بالمصدر بجا ماند لفظ سوز راست در بیت زلالی
راست بیت اگر سر منزل و هم سوز دل آتش کند پروانه شکر گوز آتش
خوانش ع همچنین لفظ با کد لازم از مصدر شد و لیست اگر حذف کرده شود

[illegible]

صیغه مفرد است و صیغه های دیگرش نیز بجز جزی یا افزودن برابر نباید
و آخر ماضی را دال یا تا لازم است چنانچه در بندوی سین مهمله مکسور
ما قبل ساکن چون صیغه ماضی معروف را که بحذف نون مصدری نه
بنا یا مجهول خوانند آخرش تا و لفظ شد ضم نمایند چنانچه افروخته شد
و شنیده شد [illegible] زرد و وارابه و لشکر [illegible] افراخته شد سپهر دیگر
و جمع را نون و دال آخر ماضی معروف و آخر لفظ شد بماضی مجهول
و حذف نون ما قبل دال مضارع بیارند چون بودند کشتند و گیرند
و بسته شدند و دیده شدند ناصر علی راست بسکه چو شمع نهان
محو خیالش گشتند شمع می سوخت در آن پرده که فانوس نبود
آنانکه بحلقه امل بسته شدند تا در کف اجل ز خویش وارسته شدند
زلالی راست سعادت خاشاک من بر شعله باشتند ستم در حق آتش
کرده باشند آصفی راست بیت بسوی تیغ برد و من هلاک شوم زانکه
بگیرند و دست مرا و صیغه حاضرش جز آوردن یا آخر صیغه ماضی
معروف واحد و آخر شد در ماضی مجهول واحد و بجای نون جمعها و
بجای دال مضارع است چون زدی و زدید و زده شدی و زده شدید

صائب راست

هایب راست جب خود را از دی تر اتش جهان نورامت است
مصحف سپید گشت نشان قیامت است بیدل راست تا بار
خورشیدنه شده به دو نشت ادم لنگوي که همه ادم شده باشي نامرعلي
راست دل زخمي یک یا سینه خار است به بیند تا ان حزه مشغول
خیه کار است به بیند وصیغه های تثنیه و مونث خود در کلام فارسیان
متروک الاستعمال است ولفظي که مضارع را خالص حال
گویند اگر بر ماضي اید بیان حال زمانه ماضي کرد چون میزد و میکرد فیضي
می رود قدمي و ناله میکرد پیکان بجگر حواله میکرد و شوخي
مي ... و ... در اخر کلمه اورده شود هم درست است نامرعلي لا
بیت ... درون سینه اواز که در صحرا از فلکن پرده راز
اي دلش ... بر الطاف که شد و بود و کرد و خرید
باشد سواي لفظات لازم باید ... شده ...
... دیده رفت و داشته باشد بیدل راست امروز دم کرد
خواجه بلبل است البته که این سک ... خیر داشته باشد ولفظ
توان و خواهد و باید خبر بر ماضي مي ارند و ماضي با لحاق این الفاظ معنی

مصدر حقیقی استقبالی گیرد ما بعد انتهی الفاظ برابر است خواه ماضی باشد
خواه مصدر چنانچه توان کرد و نتوان کردن و نشاید کرد و نشاید کردن
بیت نشاید کرد منع داد خواهان نباید ریخت خون بیگناهان
ناصر علی راست بیت دم صبح می ای خورشید تابان یکقلم دارد تجلی
کتن کی [illegible] راستی می توان کرد و مضارع که شامل حال و
استقبال است بالحاق می خالص حال و بالحاق کلمات شرط و
تمنی کاگر و چون و کاش و شاید وغیره اند خالص استقبال گردد
پس معانی استقبالی را لفظ خواهد نیز مافی و کلمات شرط و تمنی
بر مضارع و حرف ما آخر کلمه نفی و نهی می باید چنانچه خواهد کرد و اگر کند
و چون کند و کاش کند و بکند و مکن [illegible] را ابیات چه خواهد بود حکم جور
کشتن ما بآخر کار معشوقه فروشان [illegible] را ابیات اگر بسوزد تنم
صد بار ریزد ز خاکستر همه پروانه خیزد کم نشده درد او سراپای
من کاش بیند جان نثاری های من بیدل راست بیت نه
نشیمنی نه کنم مکان نه پری که بر پریم از میان بکنی شیوه امتحان ستم
اشیان و بام و استخراج صیغه های مضارع را از [illegible] استئی است تنقیح

کولش باید

نوشتن باید دانست علامت مضارع اخر کلمه دال ساکن ما قبلش
مفتوح است خواه در ماضی وی باشد خواه نباشد و صیغه امر بحذف
ان دال مقررست و صیغه حاصل بالمصدر شین ما قبل مکسور بجای ان
دال آوردن است چنانچه بعد ازین معلوم خواهد شد چون از ماضی را
ز رتا با دال کرفته است هر دو اقسام ماضی را تفصیلهاست باید دید اکر
ماضی تا یست و ما قبل تا الش زائد است در صیغه مضارع شین تا الش با را
و حالیش بازای معجمه تبدیل باید ساخت سازد و ازد و خت دوزد
و از اموخت اموزد و نوزد و غیره با مهمله مکر در شناخت که بوزر لطه فرق
مخرج زا را السین مهمله بدل کردند چنانچه در ابازد اباکش که بمقام خود
خواهد امد و در فروختن که مشترک در معنی بیع کردن و روشن شدن
است بنابر امتیاز مضارع بیع کردن فروشد و مضارع روشن
کردن فروزد خوانده اند و ابچنین واختن و سنجیدن خود صیغه تای
مضارع ندارند و اکر بجای خا تای معجمه ما قبل الف باشد با رای مهمله
مبدل شود از داشت دارد و از کماشت کارد و الذ از مذاشت
انبار و کردیده و اکر بلا الف باشد هم برا تبدیل باید از کشت کرد و

ست با دال مضارع زاید سوای ذال بدل تا در زرارنست بقاعده
از رفت عمل کرده شده تا اجتماع دو دال مهمله کلمه را تنافر نبخشد
واگر ما قبل ان شین مکسور باشد به یا و سین مهمله بدل شود از رشت رلید
واز فرشت نوید کرده مکرر بعضست که بلام مبدل کردیده بالید
واین ما قبل شین مذکور اگر مضموم باشد چون گشت تا را بدال
ساکن کرده بلا ما قبل مفتوح شود چنانچه در قوانین ماضی با دال خواید
آمد واگر ما قبل ان تای ماضی سین مهمله است تا یا یا نون شود از
خواست خواید واز جست جهد واز رست رهد واز راست آراید
واز پیراست پیراید واز سکست شکند واز ستن بندد واز سوسن سونرد
کرده با دال مضارع زاید سوای دال بدل تا حرف واتش سیه ولکنه مضارع
خیزد آمده بخلاف قیاس و خستن خود مضارع ندارد واگر ما قبل آن
سین مضموم است یا یای که ما قبلش واو ساکن باشد بدل کرد از جست
ورشت وشست وجوید و روید وشوید خوانده شود واگر ما قبل با ساکن است
خود ساقط شود از کریست کرید واز زیست زید باید خواند واگر ما قبل
ان سین جود سین مهمله مکسور است بلام بدل شود از گسست گسلد کردیده واگر ما قبل

تا نش

ما قبلش ها بود فا ساکنست که بمقام خود بحر بر رفته است با یا بلدی
یا واو قبل تعد از کوفت کوبد و از روفت روبد و از شنفت شنود
و از رفت رود و از کافت کاود و کرود مگر در گفت که با زیادتی یا
فا واو گردیده و سفت خود مضارع ندارد و اگر ما قبل آن فا مکسور است یا شین
کنند و قبل رالیش جا دهند گرفت و پذیرفت را گیرد و پذیرد خوانده اند و
بعض خود صیغهای مضارع ندارند اما ماضی که آخرش دال است مضارعش
بر بسیار انواع منقسم است ما قبل دالش گاهی به یا و گاهی به نون تبدیل یابد
چنانچه از داد دهد و از دید بیند و از کرد کند گردیده بهمانا از اختلاف
مصادر است بعد از اختلاف صیغها بظهور رسیده شاید بعضی الفاظ از اشتقاق
مصدر رفتن و بعضی از اشتقاق حاصل بالمصدر پیش و بعضی الفاظ مشتق
مصدر دادن و بعضی مشتق دهیدن و بعضی از مصدر کردن و بعضی از کنیدن
آمده باشند و در ماضی یا دال که ما قبل دالش الف یا یا است در مضارعش
حذف کنند و الف یا یا ساکن که در آخر مضارعش ساکن ما قبل مفتوح بماند
مگر بعارض که بضرورت یا برابطه حرکتش نمایند بر منع اجتماع ساکنین را چنانچه در مقام
خود مفصل مبین است از دوید دود و از چکید چکد و از نهاد نهد و از افتاد افتد

شنود وشنیدن در اصل شنفتن بود و در مضارع بسند و زاید و غیره حرفی

افزایند یا رستش یکوف ساختند و دوکت دالف سقیا دربع التبادشن

ماضی زدن را او اکا ماقبلش الف واو ساکن ماقبل مضموم است یا ی

شود و ماقبلش الف باشد از کشود کشاید از زدود زداید و از

ازمود ازماید و از افزود افزاید و از نمود نماید و از ستود ستاید و از

ربود رباید آمده است چنانچه لازم اخر مضارع سکون ماقبل مفتوح

باشد لازم اخر ماضی دال متحرک ماقبل ساکن است الا در ستد و اند که

شاذ و نادر است و عذر زدیش ازین بیان شده بعلت کلمه و

حرفی اخرش ساکن است اکثرها در ماضی که اخرش دال مفتوح است

همین سکون دال ماقبل مفتوح علامت مضارع وی گردد و خورد بار ای

ساکن را خورد با دال ساکن ماقبل مفتوح خوانند و از بود با واو ساکن

بود با دال متحرک میگردد و مثال ستد که شاذ است فرد و سی راست

بیت بجوی بد او بستد از باب تخت که می باد نفرین بدان شوربخت

وگاهی دال مضارع در جمع حاضر با تبدیل یا بد چنانچه از کنید کنیت و از زنید

زنیت شود بلکه در ماضی نیز از کردید کردیت و از دارید دارید و از بستید بستیت و اگر ماضی

بلکی

باوان راکه ما قبلش یا باشد از لازمی متعدی می خوانند الف و نون ما قبل
دال و یا شهید کنند یا ان یا را نون کنند اما قبلش الف در رسانند
چسپید چسپانید و چسپاند و از رونید رویانید و رویاند ساز زلالی راست بیت
چو رویانید گل از خار رستم گلی گشتم که بر سر زد و هشتم دو دیگر صیغه های
مضارع و غیره در همه همین نهج باید انشد مولوی روم فرماید کر همی
خواهی که از خلقت رسد پس بگریان طفل دیده تر جمله زلالی راست بیت
دلی کش غم چو برگ بیت اشانده نه او کش اکنون کشتی رساند و این
مصادر که الیجیدن و آموختن و انجیدن و رخشیدن و دوختن و سوختن و داوخش و
کتادن و گسستن و پیوستن و پوشیدن و خستن و شکستن و افروختن و افشردن و چرودن
و راندن و ماندن است با همه صیغه های خود هم لازمی و هم متعدی می آمده اند
بیدل راست بیت اشک ربای راهدان رخت نجاره خدا ما تحته مسجد
افکند طفل چرا فزاده را اذای رخته شد پس فاعل و مفعول این باب را اگر جا
تو لیفی و فعلی نباشد چون فرزند زنده و آموزنده همین طریقی از باب این مصادر
هر دو نوع صیغه ها باید فهمید تفصیل حاجت ندارد و بنای صیغه امر حرف حذف علامت
مضارع که دال ساکن باشد نیست از کنندکی و از زندر زنها یا تو صیغه های

و از فعل مبهمی برآست از کن مکن کرده و صیغه حاصل بالمصدر شین ما قبل
یائی دال مذکور را آورده است چنانکه گذشت از کند کنش آید و صیغه مضارع
را که مشترک حال و استقبال است از خالص حال خواهند می در اولش افزایند
میکنند بشود ای فی الحال کند تا می نباشد صیغه اش مشترک است بر آینده به
از روی قرینه حسب حالتش باشد باید فهمید اگر حال است حالی و اگر آینده است آینده
استقبالی و میم ساکن آخر کلمه علامت متکلم واحد است چون کردم هر صیغه
که باشد چنانچه بیاید و میم آخر کلمه علامت متکلم مع الغیر است چون کردیم
مگر در مضارع بجای دال آن آورده شود در صیغه فاعل مکسور کردن ما قبل نون جمع
مضارع و با افزودن آخر کلمه وی است چنانچه کننده و الف ساکن نیز علامت
فاعل را می آید چون گویا و جویا به نهجی که گذشت و صیغه مفعول با افزودن آخر کلمه
صیغه ماضی معروف واحد است چنانکه کرده و میمی که در آخر مضارع در آرند
نیز حکم مفعول دارد چنانکه کندم و جای بسبب کثرت استعمال های مفعولی نیز
حذف کرده شود چنانکه نمک سود و درواده که نمک سوده و درود آلوده بوده
و مفعول معنوی لفظی است که آخرش را آید چنانکه از آن نیز ساقط شود و سعیش
بمعال این وقتی است که فعل یا مفعول از فاعل مقدم آید چنانچه جانداده

ای جان را

ای جان بسوز دانه موی نعم ز موی دست سینه خواهم شرحه شرحه
از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق ۞ یعنی سینه خواهم شده شرحه شرحه
و فاعل معنوی آنست که فعل بدو منسوب باشد و نون نفی بر هر صیغه در آید
مگر بر امر که بجائیش میم نهی آید و آخر صیغه ظرف گاه و یا کده یا زار یا ستان
می آرند چنانچه اوگاه و میکده و گلزار و بهارستان وغیره و در تازی
متعبد و مطلب و منزل وغیره و صیغه افعل التفضیل را آخر کلمه تر آید مبالغه
را چنانچه رسیده تر و دیرتر و در تازی افضل و اکرم و انور وغیره بیت زلالی
راست بیت زمی دیدار بالادست تر بود ۞ لقاء از چشم ساقی مست
تر بود ۞ و در آخر لفظی که الف و نون سوای جمع در آرند آنرا بمعنی حالت
آمیختی گردانند لعلاقه صفت مشبه چون غضبان و عطشان و در فارسیه
جوشان و خروشان و همین نهج الف و نون متعدی نیز آید چنانچه
لیوران نام عیارا راست بیت لرزانی از محبت پیکرم را ۞ باتش زنگ
کن بال و پرم را ۞ و لفظ هم جا بیکه آورده شود آن کلمه را بمعنی یکدیگر گردانند
بمنزل علم باب مفاعلت بلید شعر و همت گفته بیت رفیق جانانم تا
خزینه ماه ۞ بروی هم قیاده شعله ها ۞ و احکام اینهمه قوانین آنشریه

باید شمرد نه کلیه و امتیاز الفاظ عربیه از فارسیه موقوف است بر این علم
است اما باری وجه تفتیش کنیم یعنی ازین الفاظ بحکم قاعده استثنای حروف شش
گانه فارسیه تمیز اینها بتوان چنانکه در محل خود مرقوم است لیکن کلماتی که
ازان استثنا خارج باشند بحکم اشتقاق صیغه‌ای فارسیه معلوم باید نمود که
اطوار فارسیان است یا عربیان چنانچه دخل که حرفی از حروف ثمانیه ندارد
در حقیقتش نظر باید کرد که مدخل و مدخیل و دخول اندر اشتقاق
فارسیان ندارد عربیه است هرچند بعضی الفاظ عربیه را فارسیان در
تصرف آورده قوانین خود بکار برده اند چنانچه لفظ طلب که عربیه است صیغه‌ها
مانند طلبیدن و میطلبد آورده اند و بر عکس این عربیان لفظ عجمی را بر
اندازه اشتقاق عربیه بعضی جا صرف کرده اند چنانچه جابر دار طالب علم
را مجبر نامیده اند بصیغه فاعل عربیه خاص گردانیده تصرف کرده اما
در بعضی با درویش نادر است دیگر جا چنین نباید کرد بلکه بعضی کسان از اشعار
برین طریقه بسته اند عربیها گفته اند لاکن این طریق خوش طبعی است
نه علم و اگر این قوانین را طریقی دیگر بسته فهمدن را بکار برده آید جا دارد
بلکه بعضی اند بعضا مناسب تر اختصار را مایه است باید دانست که مصدر

دال و نون

دال و نون لعلت و در بعض مقام بدل دال تا ارند و بعضی از حروف
مصادر منقلب کردند و لیکن انکه ان حرف در مضارع و فاعل و امر
با یا بیند یا بدلی را فایده یا بدنها و که بدان ضبط توان کرد اگر در مصادر قبل دال
یا بود یا وقت تا موقوف تش نیفتد و اگر ما قبل ان یا دال و کم بود نیفتد چنانچه از
بندیدن است پس یای قبل با را چون دوخت از دوزیدن نجا بدل کنند و
گر اول ان زا زین بود بشرطیکه اولش خا نبود و اللبین مهمله بدل کنند و
یای ماقبلش را بالف چون خاست از خیزیدن و در افرازیدن افراخت
و افراشت روا است خا و شین و در الشین چون لکاریدن کاشت و
گریدن گشت و اگر ها ست چون کاهیدن و کاست و با یا چون رویدن
و رست و یا نون چون شکیدن و شکست و یا لام بود چون گسلیدن و گسست
بسین مهمله بدل کنند از در نون و ما قبلش حروف صحیح بود چون کشیدن
و کشت و چنیدن و جست و در یا حرف صحیح مکسور بود چون گرسدن و گریست
چون ما قبلش واو ساکن بود حذف کنند چون جوئیدن و جست و اگر بجای ار
واو یا یا بود لفا بدل کنند چون روئیدن و روفت و کاویدن و کافت و
اشوبیدن و اشوفت و در خوابیدن خوافتن واو حذف نمودند و خارا

ضمت دادند چونکه الف متحمل ضمت ما قبل الف نشد فتحه کردند و اگر ماقبل
دال اصلی را یا نشین بود مطلقا اگر در آن مصدر قبل دال یا بود علیهذا حذف
رفتن رود و شنفتن شنود و گرفتن و پذیرفتن در اصل گیردال و پذیردال
بود بکثرت استعمال حذف شده و سین را که بجای یا بود لشین بدل اند و
یای ماقبلش نیز حذف شود چنانچه در رشیدن و رشت و لیسیدن و لیست
و در گشت نیست مگر بدل دال یا در سرشت و بافت و شگافت و نشین و فا اصلی اند و
نهفتن و سفتن جز ماضی ندارد پس ماضی بهر طوریکه مصدر میشود به تا یا بدال چون
زیستن حذف کنند ماضی شود و مضارع نیاید مگر بر اصل مصدر بحذف نون و یا
قبل دال و الف قبل دال که مصدر راست و یای قبل دال نیاید مستعیذ چنانچه افتاد و نهاد
و رمید و رسید و همچنان واوی که مصدر بدیش به یاش نیاید بحال بود چنانچه
شنود و اگر مصدر دیگر نیست به یاش قبل الدال آید چنانچه نمایدن نمود و ربایدن
ربود و زدایدن زدود و بشد در مضارع آن واو بالف و یای قبل الدال
بدل شود و در داد خلاف قیاس در مضارع ها آید و بدشود تقسیم باب

سیوم در تقریر تحقیقات اعراب قواید فارسی

مشهور عبارت سنجان معنی پرور باد که کلمات فارسی را عامل مابعد مقررات

رعکی

برعکس [illegible] ماقبل [illegible] که کلمات اسماء
وافعال فارسی ساکن [illegible] بالف و واو اگر صیغه‌های مضارع و مستمر
[illegible] امر و نهی و یک صیغه ماضی باشد چون شد و زد و آمد و ستد باشد
اگر انضمام رفتند بضمایر حرفی و نون و دال جمع اتصال والف و نون جمع اسماء
وغیره و هاء تحقیق و دال مضارع وغیره که همیشه ساکن می باشد رفع اجتماع ساکنین
را آخرش مفتوح باید خوانند و اگر سکونش بالف و واو باشد وقت مضاف
ساختنش بدین مضافها مذکوره یای یا یالیش پیدا آرند که با اضافت مقابله میاید
مسطور مفتوح و با اضافت یای نسبت وغیره مکسور گردد مگر بعارض لفظی ضرور
شعر وغیره و سکون هر ساکن غیر حرفی که شین و تا و میم باشد نهی لازم الوثوق
است که ماقبل خویش را که هرچند ساکن باشد مفتوح سازند مگر وقتی که جمع
شوند یا ماقبل آنها یای جمع آورده شود یا در تنگی وزن افتد شود مفتوح
گردانند ضمیر او ملحق براکه الف تنگی وزن ساقط گردانند چون ضمیر [illegible] میم
را آمده نیز مفتوح خوانده می شود و کسره ماقبل یای طپید و چکید وغیره
در حال مضارع ساختنش که یا را بیفکنند بفتح تبدیل باید و آخر صیغه‌های ماضی
و آخر بعضی صیغه‌های امر و نهی وغیره که ماقبلش ساکن آمده باشد دایم مفتوح باشد

وسین است که رابطه است بالحاق کلمه یا غیر است اگر حرف علت باشد
ساکن کرده و الا متحرک واگر نون بعد حرف علت بود بعضی نون بود
هر دو حکم دارد ای هم حکم حرکت و هم سکون الف است اگر یای مجهول
آید مفتوح شود بیت چنیدم للذا نوانست بچشم حاسدان
شکسته ودرین بیت تن آخر ساکن بالحاق ضمیر وسین است رابطه ما قبل
آمدن حرف علت و دال حاسدان بالحاق الف نون جمع مفتوح کردید
تا مهر بسیار است با خبر به مایل نصیبش کنان آورد تا شهر
جستنش فتحه ما قبل الف ونون سوای جمع بقاعده مذکور باید فهمید
از بیم غم دلم نتواند برزون دارد لیکن ساکن داع بیا ما قبل دال
ساکن مضارع ورنتواند وما قبل نون مصدری مفتوح است بقاعده معلوم
بیت روشن نکرد و ت ره عرفان بصیرتان تا در طلب زسر نکنی
چون چراغ پا از نکرد و ت مضارع آخر ساکن مفتوح کردید بالحاق ضمیر
بیت میتوان یک داغ مهر او بصد کوه خرید صبح سان از احتران
است دامان مرا فتحه میم بر رابطه آمده و آخر خرید که ماضی است و ما قبل
الف ونون احتران وسکون سین است رابطه بالحاق ما قبلش حالت برابر

احتران بقدر

۳۰ بیت رفو از دو [illegible] بردوم او [illegible] نم بکف باشش خشا شد چه نجات [illegible]
لعارض عنبرست شعر بالیس باشش خوانده شد یعنی نردوم سکون ضمیر لعضه
تبدیل گرفت فرد و بیت راست بیت بلا معنا ابهش امدنش بیش باستحق نعت
با او [illegible] اره نش چیدم ان و دیگرانما نکردن زمنک اسدرا ان الحسن جا
خوردها سینه است بازو دستشون ران شیرا بر و بال چون ازدها
دلیرها حرکت میم بدرم و تشین اصلش [illegible] های بازوت ضرورت شعر
راست شاعر راست بیت از قریب باغبان امین متولی عندلیب
مدتی ما هم درین درباچه اشیالی داشتم میم ما و میم داشتیم لعلته جمع شد لش
و یای جمع ما قبل امدنش مفتوح است نا مرعلی راست بیت عشق میداند که حرم
سینه صافان از کجاست محرم رندان این میخانه استغفار بیت فتحه
سین بیت انجا البتت ما قبل امدن حرف علته شده نا مرعلی راست بیت
نگاه کرم بیدادلیست بر آینه روانش نفس در دیده می خندد سحر پیوسته در گوش
پایان کوه رو که اخر ساکن بیت بعلت اضافت پا سیدا ارده شد و لان
یا با لحاق ضمیر مفتوح گردیده للمصاحبا راست بیت کشد از حسرت در میان
رسیدن با پیدامان طپیدن بکسره ما قبل یای کشید که بمضارع شدن حذف گردیده

بتبدیل یا قیت خواجه حافظ راست بیت بنال بلبل اگر با منت سر یاریست

که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاریست فتحه سین است که ما قبل شین حروف

علته است و فتحه لام نال ما قبل ساکنی و حرکت ما قبل یای ضمیر در منت بقاعده

مذکور است بیت بیرونست و در گرد حدیث عشقش از اندازه خیال عارف عقول

جمال حسن او بیت سین است را بر وزن حکم و ما قبل یای مختفی فتحه بقاعده مذکور

باید خواندن بیت در را تا وید بدلش نقش فضل شد ز لب لبالب نقش یکی یا کرده بید

ضمه واو و را بقاعده مسطور است و مقام کسره در کلمات زبان فارسی یا ما قبل

شین حاصل بالمصدر و هر یا یکه باشد و ما قبل یا و نون نسبتی و اخر مضاف

و موصوف و بای موحده که بر امر داخل میشود و کاف بیانیه و غیره و ما قبل نون

جمع در حال فاعل شد نقش متوالیست بیت خط بر لب لعلش چه قدر نازنش

زیبا است مصرع منزلگه خضر لقب شد چه بجا است اکنون زای نازنش بالصاق

شین مصدری و یای لطیفه موصوف است و شین نازنش و یای منزلگه

و یای لب بسبب اضافه مکسور خوانده شد شوکت بیت تو چون باد وان

شوی و دانی که ز رفت از کجا آید که باشد چاره روزی سفید از شب

طفلان را ما قبل یای شوی و دانی و روزی و کاف و یا مکسور است بیت

فرازنده

فرازنده پیمان شکنند فروزنده کو برآرشکنند ما قبل نون جمع بعضی فاعل
شده کسره حرکت ساکن مثل دو ترکیب و اسم جنس ابله حیله
جهان کور است جای میتوان کرد درین بیت ما یا موحده که تر ما
امکسور است شوکت راست تا کردیده بالش گل تهی چشم رکاب بسر ما است
با کنده خامه خلقی دل خون شد ببیت رنیز را ما قبل یا نون نسبتی را
کسره ظاهر است و محل ضمه است اخر کلمه ما قبل واو عطف که حرکت قبول نکند یا
آن واو درتنگی وزن ساقط شود و تهای ضمیر که لواو یا برا یا با بست رالبط
ملحق آمده باشد و کاف لی دل و دین برده باشد در نظر جان
ترا نفس تو کین و شمن لست هر چیز نظایر سوای لی جا درین بیت باید جست
بیدل راست ببهر کجا ناز سر براز کرد نیاز هم پاپیه کلم ندارد تو خرامی
بصد تغافل من و نگاهی بصد تمنا و مورد سکون اخر امر و نهی و دال
اخر مضارع و ضمیر و سین بیت و کاف تصغیر و هر یای که باشد مثل تعارض
چنانچه گذشت بلکه اکثر اوقات الفاظ ماضی بجایکه مضارعش خواهند علامتش
جز سکون نباید چون خورد با دال مفتوح را مضارع خواستند خورد با دال ساکن
کرده است خورد پیکان بدل تا خورد در گوشش که فردا میرود ان علامت تست

وجای علامة مضاف را سکون یای قلم کسره مبدل گردد چون کسره
بیهوشی در بیت ✻ نام عطار است ✻ سیر در عالم بیهوشی ما گمشده نیست
نقش پایی است در آن ره که قدم نیست بیت ✻ ومقامی که کسره یای کلمه و کسره
مضاف یا موصوف جمع شود آن یا مشدد خوانده شود چون یای طوطی در بیت
در لباس بشر فتکلم ارشاد رسول ✻ فضل حق بهر تو طوطی لبش است
وحرف ما قبل الفی که در ملکی وزن ساقطش کنند متحرک بحرکت الفی شود ودر
مصرعه آخرین این بیت نظایر اعراب بر سه الف باید فهمید بیت فیوض حسنش
علم و عرفان پرور آمد ✻ ورد ارشاد و دستادی سر آمد ✻ مضاف و موصوف
همه مکسور باید دانست چنانچه گذشت مگر در حالتی که کلمه مقلوب الاضافه را
نام موصوفی قرار دهند للکفاه ان کسره را از آن بیفکنند مثلا مست دیدار را
که آخر مضافش مکسور است مقلوب موضوع یعنی مضاف را که مست است موخر و
مضاف الیه را که دیدار است مقدم ساخته نام شخصی بنا نهاده دیدار مست
بجای یک کلمه استعمال آورند کسره تای مست ساقط میشود مانند علی را ست بیت
وسعدی عاشق ما گشته خویش ✻ چنین دهقان کجا گردد دلش ریش ✻ ای
عاشق در ودن بگشته خویش اما این جا که قاف عاشق مکسور خوانده میشود بعلت مضاف
شدن

شدن درون عاشق است که یک قطره گردیده بسوی ناگشته زلالی زاست

بیت چه قلقلی کی خونیله رشته اوست ۵ رخ گلبرگ شبنم سفته اوست

وی سینه شبنم اوست ودگر آخر سفته از مضاف شدن الف است بسوی او

یلک دو باره کلمات مقلوب الاضافة را اگر شته هم آرند هم روا است چنانچه

زامر علی روا است بیت نکه خون تشنه امد به شبنش ۵ که چون گل لخت از خون تنها

گردیدش ۵ لخت لفظ تشنه خون بود چون مقلوب الاضافة گردانیدند خون

تشنه یک لفظ مرکب بامعنی معین گردیده بعد ازان که بسوی لفظ اش مضاف

کردند خون تشنه نگاه شد الگاه باز مقلوب الاضافتش خواستند نکه

خون تشنه گردیده اما آخر تشنه مکسور باشد یعنی خون تشنه نگاه یک لفظ

مرکب نام کسی که نگاه او تشنه خون شده و انجا که آخر تشنه مکسور گردیده

بقاعده الفست که یای وحدت ساکن بالحاق یای ساکن بنوع اجتماع

ساکنین را مسقوط شود این کسره علامت یای محذوف مذکور باید دانست

چنانچه در مقام خود مذکور است والفاظ مقلوب الاضافة را در هندی

بیشتر استعمال است اما با قسمه هندی پرداختن مناسب ندانست که

تباملی خواهد پرداخت ازین کتاب ما در یافت خواهد شد مگر بکلیه جا بالطبق

انجا از اوردن نشده چون جل شکفته و دوشت وغیره که بین مضموم بود
اخر امر و ماضي بهندي مفرد است [illegible]ن کیس و لیس و انو مفرده و موصوف
را معنی هندوي مضموم می اید اگر مذکور باشد و اگر مونث است مفتوح بلکه
اخر ان مضاف حرف علت نباشد و اخر مضاف الیه علامت تذکیر الف
و علامت تانیث یا است یا ترجمه قلم من و دوات من در هندوي بضابطه
تذکیر و تانیث باید فهمید زیرا که متعلق اینجا دل انکی خواهد و حکم اغلب
اضافه بیانیه فارسیه که از مضاف تا مضاف الیه خبر بان چیزی تفاوت
ندارد همان حکم اضافه مذکور است چنانچه گویند بحر خشک انجا از
بحر همان خشک مراد است در هندوي نیز برین نمط بسیار جا می اید
بیت کنا معترف از ان خشک بحر مغفرت است ۞ محیط رحمت حق
موج دامن تر او است ۞ محیط رحمت حق همان رحمت است نه دیگر
و اگر یا اخر مضاف افتاده باشد همزه بران رقم نمایند دلالت بعذر
کسره را نام علی را است ـ چه تخته بد جهان کشته زنجیری دکه تا همزه
چشم عالم دیگری ۞ بپای زده و گفته همزه باید نوشته و دلالت بر فی
بر حذف یای که بدان مضاف گردیده و در سنته او است که پیش ازین

ارقم

رقم نموده شد پس قافیه معلوم باید کرد و اگر مضاف یا را بجزی ضم
نمایند رفع اجتماع ساکنین را الف وصل ساکن یا وضم پیدا نمایند بیت
بیدیا غانه خون اسیرام را بر سنگ حسن یکتا بکف کثرت بخونش مده یا
در لفظ اسیرام الف وصل باید دانست و مثال یای که پایان مضاف یا
الف و واو پیدا نماید در بوی و پای این بیت باید فهمید بوی گلعذارش
قدم از غنچه بکشید بیرون پای حرفش راست لعل او حنا دارم حیا
و کسره آخر حرف تشبیه ساکن ماقبل مضموم اگرچه مضاف باشد نیز خوانده
نمی شود همچون وجود درین بیت شوکت راست بکلفت استخوان
شدم از بس گرفته است چون کعبتین داغ تو ازنش جهت مرا
ای قتیل کعبتین پس لام قتیل که حرف تشبیه است مکسور باشد چون را
که حرف تشبیه است درین بیت اگرچه شعرای پیشین فک کسره اضافه
را روا داشته اند اما در متاخرین از جمله عیوب دانند هرچند ضرورت
باشد مولوی روم راست گر خدا خواهد که پرده کس درد میلش اندر
طعنه پاکان برد همچو یای طعنه و یای پرده مکسور خواندن متعذر است
و بعض حالات ضبط اضافه گاهی مشدد و گاهی مخفف خوانده شود

چون فرو قد و تنگ و زر روغن و ... و خط و دیگره و بعض جا ازین
کثرت استعمال این لفظ کسره اضافه محذوف میشود خصوص این کلمات که با لفظ
صاحب مرکب امده باشند چنانچه صاحبدل و صاحب کمال و صاحب نظر و غیره چنانچه خواجه
حافظ راست بیت دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را دردا که
راز پنهان خواهد شد آشکارا ناصر علی راست بیت حاصل حاجت
نظر غیر از دل غمناک نیست هر کجا دیدیم چشم در طلب پر نم است و لفظ
غده را و قطره را بلکه لفظی را که آخرش ها باشد بعض کسان اهل اضافت
روا داشته اند لیکن درین بیت ناصر علی معنیش بهیچ دیگر نتوان شد
بیت هر ذره خاک چشم براه نشسته است هر قطره اشک در سر کوی تو
دیده است ای خاک بار بر ذره دانسته بار قطره خویش منتظر تماشای
تست و درین بیت بیدل نیز و میان شیشه و شراب اضافه نباید خواند
بیت بعیش و بده ترک نشئه اثر ناشد توساز میکده کن ما و این دو
شیشه شراب ای شراب و شیشه بر نهج ترکیب هندوی یعنی دو شیشه چه چیز شراب
جای حسن ظاهر تهمت فلک اضافه نیز تاملی منزل در اشعار استادان اخراج
کنند و حال آنکه چون تعمق دریافته شود خطای خود را قایل شدند ... چنانچه

دیباچه

درین بیت ناصر علی بیت ازین زندان محرومی صدای بر تحیر ولا سرایا
آسمان یک حلقهٔ زنجیر است پنداری؛ ظاهر اضافت حلقه بر زنجیر معلوم می‌شود
اگرچه در تعدد معنی چندان عیب ندارد اما چون در متأخرین جای نظر
رسیده باعث تردد خاطر گردید چون تعمق در یافته شد معلوم گردید که
حلقه زنجیر مقلوب الاضافه یا موصوفی است یا زنجیر را خبر باید گفت یعنی آسمان
یک حلقه است و آن حلقه زنجیر است بر همین نمط بعض جا در اشعار حافظ نیز
کسان سخن سنج معنی مستند آخر چون تفتیش رسید بر همین انداز آنجا نیز وضوح پیوست
و نون مابعد حرف علت ساکن را بجز بعلت اضافت و مرکبات شدن اش لضمایر
و غیره متحرک نباید خواند چون جان و نان و خون و درون و چین و چنین وغیره بخلاف
الفاظی که در عربی هم همین طور واقع اند چون لعلین و کونین وغیره بلکه اینها نیز بجای
ضرورت شعر را ساکن خوانده‌اند مولوی روم فرموده شعر طبیبان جمع کرد
ز رحیب ورا؛ گفت جان بر دو دست تمالت؛ نون در طبیبان با اضافه
و در جان باضافه است لا ساکن و این عمل از روی قاعده که گذشت و مثال
نون الفاظ عربی که متحرک نخوانند لفظ کونین درین بیت ناصر علی است
شاه عادل ناصر علی سلام رسان تا دو کون هم خجسته هست و کش و اکثر

چنانچه در مثنوی مولوی روم قصد از قاصد بانفرایده و حقیقت ما تنور را
به تحقیق قاعده طرایق عربیه آورده ازین ابیات امتلا معلوم خواهد شد
قاصد را بیرایم از خرج بلند تا شکست پلکهای من تنند بشنوید ای
دوستان این داستان خود حقیقت نقد حال ماست آن و تحقیق اعراب
بعض کلمات چنانچه الی برینه که هم ساکن و هم متحرک و سین کلستان هم ساکن و
هم متحرک خوانده میشود در باب تحقیقات لغت مرقوم گردیده و اعراب الفاظی که
ترکیبش بدو وجه مربوط است آنچه مطابق سیاق کلام ماقبل و مابعدش باشد
فهمیده باید خواند و اگر در دو وجه درست آید نیکوتر چنانچه درین بیت عمدنامه
بیت دل بجاییکه تنها بتود محرم بند مدعا بتود اینجا هر دو وجه معنی
درستی دارد دل را هر دو مصرعه فاعل باید دانست و بند و مدعا باهم مضاف
و مضاف الیه یا دل فاعل مصرع اول و مدعا فاعل مصرع ثانی و محرم و بند باهم
مضاف و مضاف الیه پس بطریق اول آخر بند مکسور و بطریق ثانی موقوف باید
خواند و مابعد او عطف حکم ماقبل دارد چه در معنی چه در اعراب همچنین
درین بیت خواجه حافظ را است ازبرای لطف می قتاله چالاک طبع
در ضمیر برگ گل خود را نهان میکند نهان گلاب اگر کاف چالاک را موقوف
خوانند

نمانند هیچ معنی صورت نه بندد که بعضی معنی باشد اشتغال فهمیدن این

است مگر کاف را کسره مضاف ونهند وطمع کرد بعضی عناصر را گویند مضاف الیه

ان گردانند بتولیف می بینی که مقصود قایل است فهمیده آید

چهارم در تالیف ترکیب [illegible]

بدان که امر را با آخر کلمه ترکیب باید فایده معنی فاعلیت دهد چون جهان گیر و جامدار

و اشکبار چه گیر و دار و بار امر است ترکیب آخر کلمه فاعل گردیده ای

گیرنده جهان و دارنده جام و بارنده اشک چنانچه در هندوی دیرنی و بر

و بهوپال و حری مار و غیره زلالی راست زلف العدا دو لشکر سکران بود

آن ملت کواکب خون فشان بود فشان نیز ترکیب آخر کلمه فاعل است

و اندکی این امر متضمن آخر کلمه بمعنی مفعولی نیز خوانده شود چنانچه جامه زردوز

و دست اویز بمعنی جامه زردوخته و دست آویخته است همانا بمعنی

را صیغه ای مشترک باب لازمی و متعدی نسبت داده باشد که در فاعل و مفعولش

اکثر فرق نماید و دیگر صیغه امر نیز است و با آخر کلمه ترکیب یابد افاده حال است

یکی آنکه بمعنی تشبیه چنانچه ابر نیز بمعنی فیض و همچو ابر است و پیل زور ای زور

او همچو پیل است دیگر بمعنی دارنده و کننده چنانچه مبارک مزاج و عالی سخا و

و نشستن بر بند دغره معنیش مرزج باکردانیده و دشتعاه علیه دار بر مشکلی پر بند وابند
و این ترکیب لازمی و متعدی هر دو طریق آمده است چون جان ارام بمعنی دهای آرام
کننده و ارام جان هر دو آمده است و بمعنی البت که التمام دو لفظ جان آرام معنی
طرفیت آن و به آن فکرو هم حاصل ندارد عقد قید ولیرا و صعت ازال
است از کره ای بلقد حجم منزل برا الای لعد و رحم منزل دارنده و لفظ عقد
قید دل معنی مقلوب للاضافه چنانچه در نیش لبن دانستی باید فهمید که رنجامه
مردم و برت ای زهر صید است اینقدر ما دام عالم در کلاه سر میچ و در ره صید
هر دو ترکیب که هر دو را صید کننده یا صید شونده زبده در نیست است
قید ما داری بوس النفاس مگر ارام را شته جان صفت نیلبی زین وا ارام
مگر ارام صفت النفاس است ای النفاس که در کلها جای ارام دارد از
لقا او کرچه با قید جان را دام دم دارد این سلک فلاخن حلقه دام ارام
دلم ارام نیز بهمان معنیست ای در دام ارام کننده و بعض جا از روی ترکیب
چون در مه جبین هم بمعنی انکه جبین او همچو ماه است و هم بمعنی انکه جبین او چنین
ماه است هر دو در آمده و ندرة سوای امر نیز با لصاق احد کلمه معنی فاعلیا
پیدا کنند چون جگر سیرای در جگر کشنده حال انکه امر لفظ نشیب عمرات

الای

بیت اذا ای آتش عشق جله سیره چراغ خانقاه و شعله ویرا چون
جمع غیر ذی الروح با الف و نون مثل کتاب و فیلان و مردان در جمع غیر ذی الروح
با الف یا همچو خانه ها و دانه ها مورث اکر انها فاعل کلمه که جمع ذی الروح حقیقی اند
با ساکنی امده باشد باید دید اکر در اشعار قدما و استادان فارسی متعامل است نظر
برهان لفظ باید داشت و جاهای دیکر از خود استخراج برال ان قیاس باید کرد که حوبر
محاوره شناسان ثبت نباید که تسلط طرز افتد چنانچه فردوسی لبان و رخان
جمع لب و رخ با الف و نون اورده و ناصر علی کمو تر با جمع ذی الروح بالف و نا بیان
نموده لیس بر علی مقام ها و لفظ یاران چشم باید داشت نه بحکم طرازی قیاس جرات
باید نمود تا باید در کش خطارات نه کردی چنانچه در بیت مثنوی گفت
بیت مقفل شد دهان راز گویان مختم شد زبان عیب جویان تحریر باید نمود که از
روی ترکیب اکر راز کویان مضاف الیه دهان خوانند راز کویان باید خواند چه جمع
ذی الروح است اینجا چون از روی قاعده ایمعنی مربوط نمیشود باید دانست که
راز کویان صفت دهان است نام بر قاعده وهم معنی درست افتد که دهان از غیر
ذی الروح است بلکه بهتران بود که دهانهای راز کو کفتی بعضی جا صفت و موصوف
در مضاف و مضاف الیه در تقدیم و تاخیر حکم مساوات دارند چون مردم خردمند

[illegible]

و خردمند مردم شاعری گفته ـ بدو نیک بر ماهی بگذرد خردمند مردم چرا
نخورد و اگر دو حرف یکجنس در یک کلمه و دو کلمه که با هم متصل باشند بیایند نزد گویند یا
یکی از آنها حذف شود از آنهم من بعض و از سپید دیو سپید یو از شب بو شبو از شرم
منده شرمنده گردید شرف الدین فرموده بیت درد فو کن به بیم آشنا
دار مروت ورزی هیمن را فردوسی گفته سفید یو از تو بلاکت آمد است
مرا روی از تو بجاک آمد است بیدل گفته دو دم شغل معاصی انتظار جمعی دارد
که باید تا ابد شرمنده عصیان خود بودن بلکه در کاف و بای تازی و فارسی که
با هم قریب المخرج اند نیز ادغام روا ست از یکی قال تکان و از شب پر شپر گردید
شاعری گفته رو تو کر شنید بیند بخواب بعض بیند خیال قامت
نیز در طول و تا که قریب المخرج اند ادغام می آید بلکه از آن دو حرف قریب المخرج
حذف یکی روا داشتند و از بدتر بتر و زودتر زوتر از ضعیف عفف خوانده
اند بیدل راست ز معاملات جهان کند تدبیر از تن همه وام و دد و عفف
بیگانه گیا خورند گلد خری نجری ارسد و جای که نون و بای موحده بیاید هم
واقع شده باشد تبدیل بمیم یا بدو میم از دو ب حم از خسپ گوید و دو بنا و شنا مرکب
مرکب از بن و است که کلمه رابطه که هست و بود و شد و غیره است در فارسی بیاید

مر

کمال لطف جمله ما قبلش بر بعضش اکتفا نموده شود یا جای تقریب قوی که از لطف
خوش شدنش حذف رابطه درست آمده که منضم اضافه هر یک رابطه مفهوم
معنی شیوا چنانچه در این بیت ٭ هر یک ز ملائک ان حدیث بر ما از رقص پری گویم شستم
جمله اینها هم در این بیت شکوه لا فتی الا علی در ارکش دم لا سیف الا ذو الفقار زد
لفظ بر ما و را که مجلس ما الست اگر آخر کلمه ساز رند ما های بر صید ما قبلش لازم
و لفظ حاجیه تا ب رندن و ثابت رندن عمت رست
بصحرا رودن رمیش کرک خونی اکند باشش لطها ردیو بینی
فردوسی گفته حکایت نباید ملتقا ر راست ٭ همی بر کنون
پای بیرون کور است ٭ و از نیکی است که این ها را حذف
نمایند و های بیت را که رابطه است جای با ناطق کلمه سابق
محذوف کنند مثل لشتی الف و دلالت حذف آن ها را
ترجمه نمایند تا در میان در رو است که معنی در رو بیت و در میان
در بیت که معنی در بید است فرقی توان یافت تفرقی در میان
تاولی و بند و چه که هر یک است اشارا می آمد باید درست
اگرچه عنبر است سرایر و بر صفات ای بر فاعل و مفعول می

می آید چنانچه نایاب و نادرست و نامعقول و نادانسته و ناتراشیده
و ناروان و غیره تحقیق حرف نون نفی که اگر بر اسما و صفات آید معنی
رابطه ولی بجز معنیش ناتمام است بیدل راست بیت مشت خاک
عشق نادرسته صیدم کرده است ای حیا ایم ... از سنگ ... دم
میپرس و نیز بر اسما و مصادر می آید چنانچه بیدل و بیکار و بیدل ناصر علی
راست بیت سخت بی جایی نوازد چرخ من خون میخورم نعمتهای بی در
پرده از بی الطبعی این سان زمانه و جز بر ترجمه سیوای و مگر ترجمه للا است بر چند هر دو
استثنا را شاید فرق اینست که مگر ما قبل نفی بمعنی شاید گردد و بعد نفی
حرف استثنا است و جز هر دو مقام مذکور بحال خود است در امثله اینها
از عمور بیا بدگذشت بیت جز عشق نبود رهبر او تا جز سایه نماند همسر او تا اگر بجای
جز مگر آورده شود معنیش استفهامی گردید یعنی سایل می پرسد
که مگر سایه نبود همسر او اینجا مگر در معنی شاید شود و اگر بطریق باید
خواند که نبود مگر سایه اش همسر او اینجا مگر و جز هر دو درست می افتد پس
مقام جز هر دو را شامل است و مگر برای تکیه کلام نیز می آید زلالی راست
بیت مگر منخوارگی بار از وطن است صراحی و پیاله با کف لب جام

داد

دارد عطف در مصرعه ثانی بعبارت همه ترکیب‌ها می آید مولوی، دوم مرا
بیچاره زنه بهند دیگران از حال او عبرت گیرند و از اضلال او یعنی از
او عمر دراز سر ته نهند دیگران از حال او عبرت گیرند و از اضلال او عبرت
گیرند یا معنی وجه دیگر باید گفت که دیگران از حال او که اضلال است عبرت
گیرند لیس والو عطف در هر وجه نباید خواند جایی که سبب اجتماع دو ترکیب اشتباه
معنی پیدا باید سیاق کلام دیده شود در مقام فهمیده تدقیق باید ولد چنانچه
ناصر علی گفته ست ابرهم تیغ ابروی او رنگ‌ها پریده باشد هلال همچو شفق بال
رنگ‌ها ظاهر چنان معلوم میشود که شفق به بال رنگم شده هلال نیز شده
لاکن طریق مناسب اینجا ملحوظ داشته مطابق مصرعه اول معنیش درست باید
گفت که مقصود مصرعه اول آنست که از ابرو که هلال وش است رنگهای مانند
شفق است پریده یعنی ابرو که هلال وار بال شفق است بال رنگم گردیده در
شستن نیز فاعل آورده میشود چنانچه ناصر علی گفته بیت در وادی که تیره شبم
بود می کرد نور هزار شمع زبان غزال داشت یعنی دران وادی که در شب
تیره هزاران دلبر جلوه نمود نور هزار شمع نسبت نور رخش تا که از زبانی غزال
برد یا تاریکی زبان غزال را نور هزار شمع گردانیده اگر بیت را فاسق خوانند هم معنی

دست بیابید بعضی جای که لذت یابیم جلوه می نماید نیست تا رغبتش باریکی زبان
غزال گویا فرید از شمع است تفریق حروف اشارت که آن وارد این بود
نیز مورد است و بر اسمای و صفات و افعال منسوب و اکثر ایمای ذی الروح بوده مگر
مدرت با ضافت ان نیز برای ذی الروح می باید چنانکه بیدل تخلص گوید که از سخن
که در بیت و این اسمای غیر ذی الروح است مگر بعضی جا مخصوص اوی و بر اسمای و صفات
طولی مبتدا باید جز بس بعد ان اسما چنانکه کوی او کتاب داد دوی در معنی قول نحو
اوست و این ستاره لدر بیت است چنانکه این بیت بعیده در اشعار استادان ازلی
در مصرع ثانی افتاده ما ستاره لتعامل مصدر اولش باید گفت چنانکه تا بیدل گفته
بیت زبانش نامو تش ناتوانید چو پیام ناکه بر طاقت که بی جهد کاروان گران
شد بدوش تم افکند تا رجوع [illegible] این کاروان یعنی پاتوانی وا نیک این یاد دون همیشه بدل
می شود چنانچه امروز داستان و اب و مثال لغوی ان واو از بیت معراج المقال
توان دانست در قصه حجا که حضرت رسول مقبول ص برحج ما دعا می داد ابو هریره
را داده بود اند و در بوسه دان داشته مقداری بر روزی از ان بر می آورده تا هنگام شهادت
حضرت [illegible] منجمد بجا بود بعد و ما تش ای بوسه دان بغارت رفته
حمل ما بوسی جیش با دور عثمان ع که بعد از قتل او شد غارت ان ۵ او ایمای
غیر ذی الروح

غرودی الروح در نیجا ما بین خسید وان برای جمع ذی الروح غیر کلمه می آید چنانچه پشت
واخر صیغه مرباب متعدی هم چنانکه بکریان وبخندان مولوی جامی فرماید بیت
بخندان از لب آن غنچه باغم * وزین گل عطر پرور کن دماغم * رازی گفته * مرا خویش
کفن از خشم چون زیر شهید یا میران دیر انگیز * یک علامت حاصله صیغه ی
متعدی است * وعلامت فاعلی را الطریق صفت مشبه نیز می آید چون فروزان
وتابان ودرخشان وبهاران الف ونون کلمه است * ودر مادیان نیز الف ونون کلمه
است نه از ان جمع فردوسی راست * بعزمی بر رستم جوشید زبانی * از اواز آخیره
شد مادیان * ازی خیره شد ماده از بیم * در رخش داد معنی خوانش برآمده
نظامی راست * شبی کاز و مند معراج او * زمین بوس او دره التاج او * است در
مصرعه اول معنی خوانش است * و شین جمع ذی الروح وغیر ذی الروح هر دو را شامل
است یاء ونون نسبتی چون یای نسبت است لیکن نه بهیجی که موصوف را
عین جنس صفت کرده اند چنانچه زرین وسیمین یعنی از جنس زر واز جنس سیم
یا می نسبت که اینرا لازم نیست که صفت و موصوف در جنس متحد باشند
نمکین و شیرین [illegible] و سنگین دل گوی لطافی مبالغه مراد است [illegible]
جنس سیم [illegible] او عین سنگ است یا بی وحدت یک کلمه بکلمه دیگر متصل [illegible]

باشد آوردن جایز است لضرورة شعر و از آن غیر وحدت کلمه اول مراد است

چنانچه درین بیت ناصر علی شمع روشن این کلبه تار التجا دارد اگر دل در

کلبه نمی آید توان حل کرد مشکلهای ترا به یک شمع روشن این کلبه تار التجا دارد

بیدل نیز گفته مصرع استغنا تحمل اگر نبود مروت است تامل یک دل غباری و

صد چمن گل نگاه موری و صد چراغان یعنی اگر خیال را مروت است تامل کنی یعنی

که یک دل غبار با صد چمن گلست و یک نگاه مور با صد چراغان است اینجا

واو بمعنی معه آمده است مطابق قاعده که در ضمن بیان حروف نحی گذشته این

یا نیز اینجا بیان نموده شد لیکن چون متضمن قاعده اخری بود اینجا شرح آن

رفت همچنین هر یک کلمه لکلمه ما قبلش آورده میشود لضرورة شعر چنانچه درین بیت

شیخ سعدی مصرع چه در دوستی مخلصم یافتی عنانم ز صحبت چرا تافتی

یعنی عنان از صحبت من چرا تافتی و میان صفت و موصوف کلمه دیگر لضرورة

شعر نیز آورده اند فردوسی راست یکی تیغ زد نیز بر گردنش بدو نیمه

شد چه و آن تنش ای یکی تیغ تیز زد بر گردنش عطف اکثر در مصرعه ثانی

تا بلکه اکثر تمام مصرعه ثانی خود عطف مصرعه اول می آید چنانچه درین

بیت ساعتی باید حیا بودن نفع معنی آشنا بودن یعنی

حیا بودن

حبابودن و یک نفس معنی اینها بود نسبت تیراو جای عطف لعد عطف اگر تباب

لی وز ریخ نیست جانجه در این بیت تای عمنامه چه دودی و شعله جفاکاری

سخت پیرهن خاطر ازاری استم انجاد رود رنجی ها علم مغرور ظلم سنجی ها

سرگشته تندخوی سنگین دل رم جان زار میل بسمل اینجا مصرعه لعد

مصرعه عطف لعد عطف تلک الفاظ مصرعها باهم عطف لعد عطف اند جای واو

بمعنی لزوم می اید چنانچه دست مس دو دامان او یا دست نعل با دست و گریبان

عصمت از است رحم بس سینه تا جولانگه برق دل هر ذره جوش

آبا الشرق یعنی هر ذره با جوش اب الشرق بود زلالی از است سرپا

وصم بلا دل اسیرانی لقای هزاران ناتوانی لف امیر خسرو فرماید

نازی و هزار فتنه در دو هر چشمی هزار کشته در هر شهر یعنی مقابل یک ناز او هزار

فتنه نزدیک مضمون این بیت ناصر علی دو داغ موس زقتارش مقابل

نهایت خورد دوات از زخم دل اندار لف و نشر ان را گویند که قایل دو الفاظ

در مصرع اول اورده همان قدر در مصرعه ثانی مقابلش بیارد لیس باید که انچه

در اول است بهمان ترتیب در ثانی فهم کنند لفظ اول مصرع ثانی را بیان لفظ

واید و لفظ ثانی مصرعه اعلی را بیان لفظ ثانی مصرعه اول واند همین بیج ترتیب

لفظ لفظ اول مصرعه و لفظ لفظ ثانی مصرعه رابعه را بعینها تکرار در هر حید زیاده

تکرار بعدن ثابت دار ثالث و رابع نیز جای الصاق افتند در تجانس معلوم

توان شد و فرد و بیت آن است برو بر رو بر دان یل زور مند بشمشیر و خنجر بکرز و

کمند بریده و دریده و شکست و بست یلان را سر و سینه و پا و دست

چون در هر سه مصرعه آخر چهار کلمه الفاظ لسه نشد ند ظاهر باید کرد یعنی به شمشیر

بریده و به سر و به خنجر درید سینه و بگرز شکست پا و به کمند دست همین

طریق در کهان لفظ دین دو مصرعه تام علی نیز لف و نشر واقع شده است

بود و نبود دین ثبت و رخ آینه هستی بزرگ آید وجود خویش در چشم تماشا را

مقابل دنیا است و مقابل دین رخ داشته چون حاشت است اینهایی

تمثال بزرگ می‌نماید معنیش ظاهر است و در بعض قبیله است که در اعداد الوا در

بیدل گفته است بر خط ترک و طلب گر راه خواهی یافتن اینست بیت دنیا و دین

دست لله خواهی یافتن پشت دست مقابل ترک و روی دست مقابل طلب

است و نتیجه دست را نسبت به دست بلفظ الله ظاهر است باید فهمید خبر مبتدا

در فارسی مقدم آید و اظهار قبل ذکر را نیز روا داشته اند بلکه مضمون مصرعه

اول را معنی از مضمون مصرعه ثانی جای مؤخر ارزند بیدل را است ... چشمی است

که باید

۴۱ که بایم سرو جهان لبست تاکر رفتن ازین خانه دری بسته باشد یعنی اگر
رفتن ازین خانه را دری فرض باید کرد حرمی بخشم که از دو جهان بند بود در
دیگر متصور نیست پس این مصرعه موخر بمنزله مصرعه مقدم است را ابسح ازاست بیت
قیامتست میکند منع نفس کش فلک سرپزوای دیوانه لبس کن ای نفس
قیامت میکند او را منع کهنه کش انجا اضمار قبل ذکر باید دانست با مرعلی ازاست
بیت هر قطره از تن بود بود دهنی سرمهر راز ۵ هر موج این محیط زبان بریده است
همه بیان این بیت متعلق محیطات است که در مصرع ثانی واقع شده غنیمت فرموده
شده تا مولد ان قبله جان ۹ حریم کوچه رزو عشق کیلان مضمون این
بیت همه متعلق بکیلان اخر مصرعه است شوکت راست تنزل شکوه
من از ترقیهای او وا آرد تا بودن با بیدل کرده کل سرمه بلبل نالهای
شکوه من تنزل دارد از سبب ترقیهای او چون با بیدل کرد راه بابیدل
کرد راه کل سرمه امد بلبل نالهها یعنی ترقیهای او ترقیهای منست پس شکوه البته
تنزل خواهد کرد انجا حرف مقدم برسیده است بعض جا بکرار الفاظ لی هم اصلاح
واو عطف از میان برخاسته خاقانی گفته سه نمیدانم ز منع گریه مطلب چیست
ناصح را دل از من دیده از من پس اشک کنار از من دریا را نهمه

الفاظ اگر واو عاطفه بهم می‌بود جایز است دو جدا واو جدا بخش و جدا

ـه از دو لفظ دیگر که بمعنی و بخش جدا و سیار بخش جدا و بخش جدا و از بخش و ست

ـست قاعده ما و رخلاف قیاس ما بید انست یا باید گفت که در جدا دله

حذف گردیده بکثرت استعمال در اصل جدا جدا بوده چنانچه بری الله افی رادة

بحذف ما نیز می خوانند و در لغت دیگر باید گفت که بعض جا بر شخص اگر

کلمه که بمعنی فاعل ما مذکور است بمعنی مفعولی نیز آمده چنانچه در الفاظ مذکور است و

یکی ده و یکی هزار و یکی بیست بمعنی از یک ده و از یک هزار و از یک بیست

آمده لفظ از محذوف است بسبب کثرت استعمال یا باید گفت که یکی مبدا

و هزار و ده و بیست و غیره که بدین مثال است خبران افتاده لعینک الله و یکی را

هزار و یکی است بنشین بیست تای آخر کلمه چون دیده و شنیده شامل است اشارت

واحد و جمع هر دو را چه شخص دیده و مردمان دیده هر دو درست است بخلاف

نی ما که خبر واحد را بیان میشود چنانچه گویند مرد دیده نه آنکه گویند مردمان دیده

چون [illegible] باید صیغه ماضی واحد غایب است از جمع را نه رسیده است که کلمات الفاظ

محصور است بعض جا حرف بمعنی الفاظ آید چنانچه معنی بهشت ندارد ولکن

بمعنی می بود اند میر حسینی در زاد المسافرین فرماید بعد از [illegible] که

دوم بود س

دم هو ونش ؟ روزی با غم بیلودی فرودنش ؟ پس معلوم است در اشعار روابط
حالی نماینده للکفا حاقان در تحفة العراقین فرموده بیت کارم صفات
بدبینی گر نه برکات ما در تیتی ؟ ای اکسیر کات ما در نبودی مولوی
روم را قول طاغمانزا فرموده بیت ان یکی نایی فی خوش میزد ات
ناگهان از مقعدش بادی بجست نای بر مقعد نهاده کای زن ار گر تو
بهتر میزنی لبستان بزن ؟ چون که گفت من گرفتت در گلو من خمش
کردم ازین پس گو بتو ؟ سنگ خارا بالف و سنگخاره باها هردو مستعمل است
در اشعار فارسیان لعله است اسیر گفته ؟ هرجا غمت رواج دهد گوهر
شکست ؟ بر سنگ خاره سنگ برند آبگینه تا ؟ خواجه حافظ فرموده
سرکش مشو که چون شمع از غیرت بسوزد ؟ دلبر که در کف او موم است سنگ
خارا ؟ بلکه سنگخاره و اشعار انیز همین نمط باید خواند دیبا و دیبه و
دنیا و دنیه هردو حلال درست چنانچه مصاحب در باب تحقیقات لغت است
را که معنی مفعول است جای معنی برای آمده سوکت را سنگیست که در رفتار
سنگ ره جای باشد ؟ صدائی بامی باشد خانه آئینه رفتن را
همرایی خانه آئینه رفتن لفظ یک بجای میم یکم و سیوم چهارم ایام آید چنانچه

چنانکه یک و سه تک و هشت یک تا نوی آراسته صحبتی لعقت مرد
از پیدر نیست بمیراث چون سیم و زرنه از نوعار خنگ حت جانتی پنج یکم
بجز القتی که حاصل نیستش نه جزو بجه هشت یک مادر از انجا بده مگر بجای لفظ
سیوم که کثرت دیگر در استعمال استادان امده سیوم کمتر امده چنانچه در
قصیده عبدالواسع جبلی پشتیبان اوست و در بخشش نشان او رسته دو رکونیش
بهائی اوست و در مجلس لوای اوست در میدان یکی از ارزاق را واسطه
دویم ارواح را قابض سیوم دیگر سعد را ما یه چهارم فتح را برهان و جائی
دو مفعول لیکن فیشس یک فاعل می اید چنانچه در سیب معراج المتال
برهان حرج کرده بر تر نشتا بد ستودن از رهش کردن نیاید ستودن
فاعل بر دو مصرعه است کمان با کاف فارسی در عدد الکمان بمعنی صاحب
یکتا و بمعنی بمعنی تکرار است لکانه دوکانه ار مبتی امده است
چه لکهان که یک کمان بود بهیجی که بیالش گذشت و دوکان دوستان بمعنی
یک یک دو دو دو سه امده اما در لکانه دوکانه بلفظ عدد است که
جای تنجیص کند چنانچه لکانه دو دلانه و بعضی بعضی ازین بیان رسیده اما در
بر و الکهان دو دو الکهان لفظ کمان نیست بلکه در کمان جای نیست بدانه باید

٨٧

شاه را شه و اخوانهای باشندان و گواه را گوا و آواز را آوا و اکنون
را کنون و نون و آزمودن را آزمون و نبود را نبد و تسلیم را تسلم و
پادشاه را پادشا و سفید را سپید و سفیدیو را سپیدیو و اورنگ را اورنگ و شب‌پوش را شبو
و تهبا و را هفتا و ساله را سله و حوالی را جنبی و جواب را جوی و چشم را چش و
و درفش را درس و آدمی زاد را آدمی زاد خوانده آند چنانچه لطایف اینجا
درین نسخه جابجا ترقیم یافته خصوص در تحقیقات لغت مفصل پرداخته شده اینجا
با مثله پرداخته شد و الفاظی که ایراد را موقع آند نیز بضرورت شعرا روی تحریر
شده است چنانچه افسون را افسون یا بد و سخن را سخون و چنین را چون و ارستم
را رستم و سپر را اسپر و سپه را اسپه و گروند را گروه اند و مسیح را مسیحا و ستور را
استوار و شوار را شخوار و سکندر را اسکندر و ستم را استم و شنو را
بشنو و شکوه را اشکوه و شکار را اشکار میخوانند و همین نهج بسیار جا واقع
شده است و از روی تقادیر معانی زیاده از حد است چند ابیات از مثنوی
را اینجا گذرانیده می آید یا صرعلی راست تا خاطر شایق ملایک زیوره
گرفتن کمال کند از مهر تا ماه ای در خاطر شان را اگر ملال را باید بی‌مثل مثنوی
در اینجا مقدر است یا باید گفت که شان جمع ششین ضمیر است که هم مفرد هم

ساکن رفع اجتماع ساکنین را بالف و نون جمع آورده شده چنانچه
گذشت و در حال اضافه در بدایشان تا لیست که پیش ازین در باب حروف تهجی
بیانش گذشت والا جز بجمع نمی آید چنانچه یای بالف تا قبل بمعنی حتی الی خواهد آمد
چنانچه محصلانه دارد تحقیقانه اکثر قوانین این اندازه در ضمن بیان معانی حروف
تهجی معروف مرقوم گردیده و اکثری از آنها در باب تحقیقات لغت بیان رسیده اینجا
تکرار آنها فایده ندارد هر که را حاجت بدان خواهد بود در بابهای مذکوره
مطالعه خواهد نمود

چمن طرازان گلشن معانی را امثال حذف و ایراد کلمات فارسی
چه از روی تصرف معانی چه از روی کثرت استعمال دانستن از جمله ضروریات است
نباید که تخلیط را مورد شوند ظاهر است که اکثر تغییر الفاظ و حذف حروف ضرورت
شعر در اشعار استادان چنانچه فردوسی و خاقانی و مولوی روم واقع است چه
شکنجان را سکنجان بی نون و استاد را استا بی دال و زودتر را زوتر و بدتر را بتر
وستا و پاپوش را ناشستن بی دال و آهنگ را آنگ و سیلی را لی و خاموش را خموش
و خستن و اسفندیار را اسفندیار و اندوهگین را اندگین و توانند را تانند و شرمنده
را شمنده و نه از را نز و الکر را کر و لیکن را لیک و لعنان را افغان و ماه را مه

بمعنی لوراست پس در حقیقت نیز هردو معنی درست باشد و همین
راهی لغوی محذوف آید از آخر فعلی که ما قبل یای افتد چون جهان دارنده
اینجا جهان را دارنده و ما قبل چنین را جای یای محذوف باید دانست که ترا و کرا و
چرا و را اصل تو را و که را و چه را بوده است امیر خسرو فرموده ٭ اگه منی گفته
او گفته مرده توان گفت اگر خفته ٭ یعنی اگه منی را گفته او گفته ایضاً استعمال
حذف را بمعنی راست ٭ کف پای حجلتین من بخیال کرو کش من لی لرو
جبین من بحراغ ربک خاطلب ٭ یعنی ای کف پای حجلتین من ٭ نصحت تو
نکرد بنقل چوتش چه فرض ومت چه سود ندارد خدا و دستر چه فرض یعنی
ای جدا فروش چه ضرورت شاعری را است ٭ زخم با زیرا خاتم جم زخمها است ٭ پر تیر تو
ستمگر مگر از بال پر هماست ٭ یعنی ای ستمگر خاقانی فرموده ٭ خاصه سیمرغ
کیست جز پدر زند رستم ٭ قاتل ضحاک کیست جز سر ابتین ٭ رستم را رستم
گفته بمعنی را است ٭ تبسمی جفت الفغانی ترحمی بر پشت لقای ٭ تنگ دل چند
نشیب چند چنین ابرو لطاق لسان ٭ یعنی یک تبسم کن و قدر یک حرف
بشنو در او یک التفات بجا آورد یک ترحم و یک پرسش و یک لقاء بحال من بنده ارزانی
چند در میان اسمها با واوی نیست لیکن عطف مقصود بعد هر یا معرا است

مطابق ما لفظ [illegible] جای سبب قرینه قوی کلمه را یک عبارتی را حذف

نمایند چنانچه در بیت شیخ سعدی علیه الرحمه شب چو عقد نماز بربندم

چه خورد بامداد فرزندم یعنی هرگاه عقد نماز می بندم بدین خیال مشوش خاطر

میگردم که چه خواهد خورد بامداد فرزندان من یا آنکه همچو عقد نماز میبندم که چه خواهد

خورد بامداد فرزند من تمام عبارت است ما و فاکیان لقا حیرت نصیب

دیده ایم ورنه از بتخانه ما تا حرم بسیار نیست یعنی فرق نیست یار را بسیار نیست

دل صفا است اگر ساقی نباشد شیشه می خوشه تا یکی بشمع یکجهان فانوس بر

خاک چراغان من یعنی اگر ساقی شیشه فی الحال موجود نباشد که خوشه

تاک بیار که چگونه خوشه که باده آتش شمع یکجهان فانوس متعلق بر مزار من شر روشنی

بخش کن چه اجزای شیره آن باده قبل از فشردن در دانه خوشه انگور جا دارد

شمع یکجهان فانوس بود و جای لفظ که کاف را لفظ نمانده شیر محمد فقه نماید بیدل

راست لعقدر شعله را آتش و مد کلاه شکستن توهم با بال نحو انعقد ز خوش

برای ای انعقد که ز خوش برای چنانچه درین بیت بیدل لفظ [illegible] را

ارزو خون شد ز استغنای معشوقان مپرس منع عاشق آرزو [illegible] تمام

نیست کرده را تا دو دشنام هم نتوانست اسیر است ا شوریده سرانه

آشفته‌تر ای مجنون ۵ او سرو گلستان تا من خار بیابانها یعنی ای
قمری شوریده‌تر باش و ای مجنون آشفته‌ترها باید گشت چرا که او سرو
گلستانهاست هرگاه بیجاودی سرو گلستانها شود ای قمری ازین شوریده
ترها که داری زیاده‌تر باید شد بالقدر افزونی رتبه و منزلت وی از گل
مجنون جنون را تهنیت باد که همچو منی ویران دلی خراب آباد و خار بیابانها.
گردید اما شاعر گفته ۵ یک چشم زدن غافل ازان ماه نباشم شاید که نگاهی
کند آگاه نباشم اینجا مقدار مقدر است ای مقدار یک چشم زدن غافل
نباشم همچنین الفاظ مقدر در قرآن مجید بسیار جا آمده چنانچه ان تعذبهم فانهم
عبادک وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم یعنی الٰهی ایشان بیچاره اند
هرچه کنی سزاوار ایشان است اگر عذاب کنی از بندگان تواند و اگر آمرزش
کنی پس توئی عزیز و حکیم ایضاً قول باجی بهتمت زنا مریم را ماکان ابوک
امرء سوء و ماکانت امک بغیا یعنی ترا از کجا این بدی رسید مادر و پدر
تو نیک بودند عجب است اگر این افعال ازان کم حالت گردید پس هرجا که
وقف معنی و استعار ملاحظه افتد لفظی بتقدیر مناسب مجلش بندها باید کرد
الا گر این چنین الفاظ که مخصوص برای تحسین کلام آورده شوند باید که معنی ازانها

مراد باشد مگر بعض جاهلند که برای معنی نیز می آیند درین فصل اندراج
مناسب می بود ازینجا معلوم شد که نمود اگرچه با معنیست اما زاید نیز آمده
مثنوی روم فرموده بیت گر نه بینند نور حق چه غم است در وصال حق
در دو دیده کی کم است می حالیه زاید هم آمده مولوی روم راست بیت می نگرد
بنده الا که ابلهی بحمل می نیارد او از نکوهی همی نیز الا نجله باید خواند
فردوسی راست بیت که من از ترک وکلاه زر کین بدو زرم همی اسپان
نبرد [illegible] فرو هم ازین قبیله است نظامی راست بیت ز شیرین کاری
شیرین دلبند فرو خواندم بگوشش نکته چند سر و مر را نیز از همین قسم
باید دانست فردوسی راست بیت سرانجام مرغ لیتی را نیز بمکنت از
غم جفت بیدار و برما در نیز زاید است مولوی روم فرموده تا نگرید کودکی
حلوافروش دریای بخشایش نیاید بجوش و اندر بمعنی فردوسی راست
بیت سرشته است تا روز حشر و حساب بسنگ اندر آتش باید اندر آب
کجا و مرا الفکا همچنین است فردوسی راست بیت همانا نام این جدول راه برد بد کار
دلسوز بر شاه برما فرا هم از لغات الاضداد است وهم زاید فردوسی را
راست بیت فرو خورد خشم غم اندر دل فرا یاد نا ورد ازان بد دلا

بازهم عمل الف نماید و معنی کت مولوی روم فرموده هر کسی کو
دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش و الف زایده
می آید وانه در پی یکدم از حال اسیران جنون غفلت صیاد مرغ
صید ولم افتاده است الف الف ساکن و الف متحرک فردوسی آرد
ز مردان چنین گونه کار آید ما نهی نرم که کارزار آید ما ازان پیش کش
بستاختند ابر تخت قیصر نشستند ها ی زایده و ها ی زایده بر آمده
است چون گفته و شنیده و کرده و تسلیم و ... دیدم کرده تیمورش کار
خدا رگله نایم گرد اندیشه را اب صفا شد چه بجا ماند فردوسی آرد نبردی
به بستم کمر بر میان همی رفتم از پس چو شیر ژیان را نیز زایده آید خواجه حافظ
فرموده محرم راز دل شیدای خود کس نمی بینم ز خاص و عام را از برای آنکه
خوانده مثنوی شیخ فرید الدین عطار فرموده از برای مردمم پرورده اند
و از برای مردم آورده اند باب ... در تحصیل ... که مخصوص ...
... باشد از ... هیچ دیگر خواه به ترکیب کلمات خواه به ترتیب دیگر کلمات
معنیش نیز نوعی پیدا نماید چنانچه کس که در اصل اکنون بمعنی پر تو ... الف ... نیکوست
استعمال ... حذف کرده بهر کلمه که ملحق آید معنیش بر از ان کرد ... چون ... و نیکی ای

[illegible] بهم امید است. یاد کردم دل اندوه گیتی یافتم در
خیال مصرعه بودم زمینی یافتم. مند نیز بمعنی خداوند آمده چون دردمند و
ارجمند و مستمند چه لیکن معنی قدر و مرتبه و مشت بالضم بمعنی غم است و با یای
زاید لفظ شرمنده که در اصل لفظ شرم منده بود نیز آمده میم در میم
ادغام یافت الا نیز ازین قاعده است نام علی را است. وند و مند هم
تا سر از خواب عدم برداشتیم. سینه بر داغ جگر از شیر ما برداشتیم. وند
نیز بهمین معنی است چون خداوند دولت. وند واوند که در اصل اب وند
بود یا بکثرت استعمال در فریب المخرج حذف کردید رازی گفته
خداوندی که نقش خرو گل بست. دل بلبل بدام عشق گل بست. ناک
نیز بمعنی مرقوم می‌آید چون غمناک و دردناک و اشناک صاحب [illegible] رازی
فرموده بیت نه شبنم است چمن را بروی از غمناک. عرق ز روی تو
گرد است گل بدامن پاک. چه حرف تصغیر است خرچه جز کلمه می‌آید
چون دیگچه و مورچه و باغچه و کوچه و غیره دلبا غنچه‌ها زیر و رو
لخت لخت یکبار سر و جا کرده کاف تصغیر نیز بهمین اندازه می‌آید چون علاک
در سپک مردمک و اندک چه آنند بمعنی چند قلیل است مولوی زاده که
ک

۴۷

گفت او را که حد او بیت بچند گفت کودک نیم دیناری واندر
زلالی راست بیت بنوعی دلستان چهره برافروخت که از نور حیا تا فرد
ریخت و بان بمعنی دارنده است چون فیلبان و باغبان و زبان چه
سار بمعنی ستر است زلالی راست گفته بیت دانستنی آن تاجری دو نیست
شعار صد قطار سار اندر زیر بار رهبنی داشت نورش باغبانی چو
دشت سینه ام سنگستانی را کرسان که گری منانت هندوی فارسی
نیز بمعنی ملوث است بهمین ترکیب مرکب است زلالی راست گریبان نور
چاک هیدا لعزبان سر چاک گفتن با دلا وان بمثله کاروان و پهلوان
مرکب از این است ای صاحب کار و صاحب پهلو و دارنده کار و دارنده پهلو
گر بمعنی صانع است چون زرگر و غارتگر و گر که بمعنی حداست مرکب بهمین
فایده باید دانست یعنی صانع صانع نام خسرو راست برآمد ز کعبه انکه ارام
جینش باید و داد و رد بهر یزدان گرگر و کیر و گر نیز گویند نیش خاقانی
راست از مصطفی حلیمه و چون ادم صفی از خود خلیفه کرد حیا
گر گوهرش تا النبه که گرگری عالم کری کند خاصه کنون که دیو و بلاد رهبه
او نهاد است که از دل خرد غارت گری خود داری تا شد زلیس

ودرو این دانه انگور صهبا خند ۱۱ وزینت بهنه خداوندی آید چون زاوور
وشناور دمنه دور نا مرعیار راست سه اگر چنین دارد هنر و رار افلاک در
اضطراب ۱۱ جو برا از اینه خواهد نجیب چون گرد از کتاب ۱۱ زار بمعنی جا
و مقام آمد مثل گلزار و لاله زار و سمن زار زلالی راست سه سمن زاری
سخت خیل رانده ۱۱ بر می یک نیزه در پرواز مانده ۱۱ همچنین ستان بمعنی مقام و
مسکن است چون بهارستان وگلزارستان و گلستان یوسفستان زلالی
راست بیت که تا غوزنی شد از روشن گلستان ۱۱ ز حسنش هر کناری
یوسفستان ۱۱ کار بمعنی فاعلی آید چون اموزگار و پرستار و اموزگار زلالی
راست سه تو چون اموزگاری کار خود کن ۱۱ من خود کرده را در کار خود کن
وار بمعنی مقدار چون پیراهن وار و بمعنی لیاقت نیز امده چون شاهوار زلالی راست
سه گلستان سخن چون بر کشادم ۱۱ چمن واری بهر دستار دادم ۱۱ دلیش
بمعنی مانند باید چون دلیس و خوردلیس سعدی راست سه چه قدر را در آن دیده
خوردلیس ۱۱ که زیر قبا دارد اندام بیس ۱۱ دوست بمثله شاعری گفته سه
شنیدو نشنید ترا هیچکس ۱۱ گه رزم فیل و گه بزم وس ۱۱ لاخ بمعنی جا است چون
سنگلاخ و دیولاخ شاعری راست سه دران دیولاخ ان پری سایه وند ۱۱

ووالی

۲۲۹

دوان سو لیو گشت اسپیه وار تاک بمعنی خورنده است بیت چند بعض جا
ندره بالا بهم کلمه آید بیشتر بطریق الفاظ مرقومه آخر کلمه می آید چنانچه خاقانی راست
بیت انده گسار من وانده بمن گذاشت وامق چه کرد از غم عذرا
من آن کنم بار بمعنی مقام آمده چون رودبار و دریابار شاعری گفته
بیت بهار رفت و شد سبزه باغ بیاد و در دل باغ جان داغ
وسار بمعنی مستقر جا و مقام و مانند و مثل می آید چون چشمه سار و خاکسار
شاعری گفته خاکسار آن جهان را بحقارت منگر توچه دانی که درین گرد
سواری باشد از آخر هر کلمه که آید صیغه حاصل بالمصدرش کند و بمعنی
فاعل و مفعولیتش نیز کنند چنانچه گذشت چون گفتار و کردار و رفتار ملا علی
راست بیت رنگین دمی آید برفتار که بود از بار استغنا گران بار
گاه و گه بمعنی مقام مرکب آخر کلمه و بمعنی دیگر اول کلمه می آید چون طرب گاه
و ادبگاه درادبگاه هستی که حجت یافت باس التماس لطائف حرات
بعرض امداد جویان هم رشد که بمعنی جا چون میکده و برهمن کده شاعری راست
بیت هلال عید بر اوج فلک هویدا شد کلید میکده گم گشته بود پیدا شد
گون کاف فارسی ملحه آخر کلمه بمعنی رنگ می آید چون گلگون و نیلگون خسرو راست

سمع زبان لفظ فلکون پس بوده ذکر آرد لطفی نیکیون قبائی اراده سن

کونه است خسرو امیر آمده بابا لاکن آمده الفاظ بر سر بیاید و اند راه معنی

صفت ثابت خورشید دو بالاش و رتبه تشافت سیاهی کوران

تر رسیده چون آید مبالغه را التفضیل افعل بمعنی تر کرده رنگ سیاه چتر

تو از جگر بی بگفت نشست دست را حاتم عالم که الاست لالای ترزر دلیر دو

و متکلم جمع میم و یا حاضر جمع دال و یا غایب جمع دال و نون و کنیت

است میم و یا و کشتی که حرفی ضایر و مینود فاعل که امر و بر متکلم میم و مصدری نون

پیشش چنانچه آید می کلمه آخر مرکب بند جمع الف و ها و فاعلی الف و ضایر جمیع و

شد همان ... بار ستور و رنجور و رنجور در ساکن رای و واو و دانستی ازین

قاعده بهمین رنجور در گردیده ساکن استعمال بکثرت اما آمده تحریر به بالا که

در ترکیب ازان بعد کردند رج کرده اماله است تاریکی بمعنی که داج چه است

بیت نقش ... دلتر و ضعف از که رنجوری بر است گوید ... خواند دیجورش

کلدان موی دان و شانه دان و قلمدان چون . است دارنده بمعنی دان ... خویش بوی از

عالم در چندانکه نمک همه مور دل چون تنگی به تنگدلی ... است را شاعوی

چو ... مشبه صفت ... و الف مردان چون جمع نون و الف ... مشتری

وزرفشان والف ونون فاعل چون فروزان وتابان والف ونون امر
با ب متعدی چون گریان ومیران والف ونون بمعنی وقت چون سحرگاهان
وبامدادان وبرنایی که بابت دار همین اند از جوار لود و یا ونون
جمع واو ونون جمع والف وتا یی از قوانین عربیان است وما که برای
جمع است هما ما خدامی است نشنه بسبب کثرت استعمال حذف گردیده
بنا بر قاعده فارسیان که نمار قبل ذکر جایز داشته اند جمع ضمایر نیز با اول کلمه
درست دارند وفش دوستش لیس که بمعنی مانند اند دوام وفام وبام که
بمعنی رنگ اند نیز باخر کلمه ملحق می آیند ومان بمعنی مانند چون آسمان ای
مانند آس که آسیا را گویند وسان ودسار اینز از همین قبیله باید شمرد مگر
در شانهامه سان اول کلمه نیز می آید وکمان با کاف فارسی که دو کمان و کمان
مرکب است بمعنی دو دو دو آمده دو دو لیکان بسبب اجتماع دو حرف
یکجنس ملک قریب المخرج یکی حذف گردیده والله عالم بود سیر حسینی
زموده لیکانه کردگار است انا او چشم او جوهر تعالی بمعنی
رنگ نیز از همین افام است لاکن انرا امر لذت بلفظ اسه دباشد
خواجه قول فرموده ان سه جرده که شیرینی عالم با اوست جسم مکوب

صنعت را لا موصوف که لستی و یاوران ... یار دوست دل خرم بخشد
گردانند چون نگارین و سیمین و زرین و سنگین ؎ دل سنگین او مهر آسا کن
بحق مهر لعلش دلربا کن ؎ و تفصیل این بجائی خود مرقوم است بالتنزلی
لستی آید که ما قبلش را در حکم ما بعد گردانند چون خواجه تاشان و حسینا شش
د و بعضی غلامان یکی ... به له با هم ... خواجه تاشی وارند را صبح را آست
قابل را دکان فرمابرانش با غزالان ختن با رستم ما کرانشن با سبتهم در
امتیاز انداز متاخرین از متقدمین معلوم جواهر صرافان گنور سخن سنجی
باد که انداز شعرائی متاخرین اگرچه بعض جا در اشعار شعرای متقدم نیز یافته
میشود و طرز متقدمین نیز بعض جا در انداز متاخرین آمده اما ازانجا که
این طریقه را متاخران شعار خود کرده اند و طرز این طرز را بالکلیه متروک
الاستعمال خویش گردانیده بنام ایشان موسوم گردیده مثلا صنعت عاطل را
که یکی از صنایع متقدمین است اگر کسی الکنون طریقه خود سازد و بعضی برخی بید
در همین انداز گوید بنام خویش منسوب گردد حضرت شیخ سعدی که پیش رو سخن
سنجان متقدمین بوده در پندنامه گوید ؎ تواضع زیادت کند جاه را که
ز مهر پرتو کند ماه را ؎ مهر را مقابل تواضع و ماه را مقابل جاه را اختراع

دانسته و همین هیچ بعض در اشعار نظامی و غیره الله انجا اند مثال
بالیس بود و در متاخرین بر طریقه متقدمین یعنی ساده بعض جامی بالخصوص
در اشعار زلالی و امیر بسیار است زلالی را باید دانست زلالی این جا هیچ در هیچ
هم هیچ و هم هیچ و هم هیچ اما بحکم النادر کالمعدوم ازان نیست باز زده بازی
که بیشتر بر زبان ایشان گفته رفته از ایشان نوشته شد چون اکثر طریقه
متاخرین را چهار انداز دانستن ضرور است باید که در هر انداز پی برد
طرق هر یک کوشش باید داشت تا امتیاز از یکدیگر توان نمود یکی انست
که متاخران مصرع ثانی نظر مصرع اول دارند هر چند این معنی هر جا لازم نیست
با مثله مفصل معلوم خواهد شد دیگر غیر ذوی الروح را بلباس ذوی الروح رانند
بیانش نیز موقوف امثله است سیوم انکه اکثر حروف و الفاظ تشبیه را اظهار
نمی کنند تمثیل را بکنایت و استعاره بیان نمایند ان نیز بمثال بوضوح خواهد رفت
چهارم چند محاورات نو استعمال شعرای متاخرین که در متقدمین کمتر امده اند
و بعض الفاظ که از روی لغت معنی ان وجه دیگر است و در استعمال برد
و فرق بعکس یکدیگر مستعمل اند امثله هر یک در مقام خود بطور خواهد امد و
بیشتر متاخران شامل هر چهار طرز مذکور است تطابق موصوف هر فقره بیکدیگر

اول لطایف انداز انطباق مصرعها گوش ما نرسیده است که ابراز طرز استعمالی
آنکه مشابهت مناسبت صوری و معنوی هم از روی شکل و هم از روی معنی
دویم لازم مناسبت معنوی که شرکت پنهانی مطابق مضمون بندی سلف
داشته باشد مثالش در باب ابیات شعرا نیز مبین است سیوم آنکه بطریق استعاره
مضمون را منتقل نمایند و در [illegible] هم مقابل [illegible] استعاره
با کمال وضوح تیره داسله مناسبت و مشابهت صوری و معنوی سوکند راست
بیت اماده فنا نکند زندگی قبول ما دست رد است رخت پیری حیات را
زانست تماشای کهن سال از جوان سنجیده تر باشد [illegible] از روی یکه
سنجیده است عینک چشم پیران را [illegible] من ابیات مناقب الهی از زند
دارم دلی ز نیش گلی خواهم ز جیب غنچه خویش [illegible] گرم کن دو دو ای باستان ارم
لمعه اختر طالع شعارم نفس گرم نرگس های خویش است چو دود آتش
ز زیر پای خویش است ره عشقم علمکاران رهبان گشت خط درو انه
تشنه [illegible] دل بران گشت بلند آوازه گون نو رخشنوم صد البر بدین به زخم جرم
راز [illegible] لاله های بنازم [illegible] زبانم را به یاد سبحه گشای سراپا [illegible]
تقریر ندارد خبر با بها غنچه لعمیر جگر داغ شناس لاله رو باشد
ها

خیال فتنه جو بانست از زلفشانم بسوی خود ره آموز به نشان را بخود حیرت
آموزد بیدل از آن است خوش است از ترک خودنمای دمی در رنگ بیهوش
پری با لکسوت البتس روستائی رشانه تا چند خوردن انا من علی از آن است بیدین
نفس نبرد فنا گردم غبار کوی او زخم علی قالب تهی کردم زلبس گردم زمین
بوستین بمیلد است زیست و بی اختیار میدمانیم رنگین
چو گل تا غنچه ای سازی یا رلت انا من علی از آن است از تواضع مشغول گردید
مسخر عالمی خاتم دست سلیمانی همین نسبت و دوبانست بیدل از آن است دیده یا دل
ورنش راه خاکساری کرده ام از نفس موج مژگان بوریا افتاده است
این مشت گل در آبار غنچه عینک را با بر آرند و دل رشته با غنچه و گل واه
ما بستر را با کمند و اختر نفس را با دود و خطر را با تکلف و تجانه را با سبحه
تامل با یکدیگر بدین سبح دوری بستری باید برد اشتغال تلازم مناسبت معنوی
معانی مضمون بندی سلف شوکت است از آن محلی نرسد نفس از بهار خط تشق
گل شکفته شود و بنبه بر سر مینا آید و خیالات متینم لبکه سیلگر کن مطلع را
زد در سایم چون یکدیگر دو مصرعه را ولو از خیلاق یکند و در و می
نقش هر با تش مگر حسن رنگ عهد نمی گردد رعنائی ز زلف

با غنچه و قمری را با مرغ علی آراست ه در کتاب ملا عمر غیر از یک ورق لعوه

نسبت داده از روی نسبت و چشم عارف است و بهم سوده را بلبل را بستفه

چهره است عالم لی پری زحرف نگاری نسبت را چو چنار کیفیت

همه پهلو بر کمر افزوده است زبان و در دل کشائی آشنا کرده که از غنچه امید آکرده

بدید از رنش دلم از خود شد شگفتن غنچه را بهم پیوسته شد لفیف

را با خط خوبان و دهن را با تنگ و دیوانه را با چشم پریده عالم

را باد و در قمر و دست هم سوده را با فرو وصل پری را با چنار و غنچه را

با دل و دهان خوبان مناسبتی نیست تمثیل از مضامین هندان

سلف است مقابل بعضی الفاظ را با استعارات پنهانی با نیاجل

گزارد و بیدل را است برگ گل عالم است گر خواهی بر آتش دامنش

دست در خونم مزن رنگ حنا خواهد شکست با مرعیه است گر رود و غم لذت

غم در سر رود و رسید هست رفت گز زنبور من هم انگبین خواهم گذشت

ملاحظات محو عشق را از دل داغ مرغ پرس در باب لعقش با پنبه

بمعنی لفظ یا چه ... بیت و ما کیشان زبد بختی بنالند

ای شوق دل خراب بتعیر گل و خون را الفت و غم را رسید

103

ابیش وبرق راعشق و دانا را دل و داغ دل را نفس یاد و وفا را

مراقم و رستن استعارت [illegible] بمقابله مصرعها هم آوردن مرزو مذکور مشهود

میدانیده امد لطایرا مراز و دوم که نغبز ذی الروح را بلباس ذی الروح

بیارا نید بیدل راست [illegible] بدام شکسته از این چمن زده ایم بال کبوتر شکسته

که شتاب [illegible] چون شود [illegible] الفاظ سعبراه یار

راست [illegible] کلام اگر بلبه بیش زند خرام [illegible] چرا نو نشینند [illegible] حوالی چکم

از خاک برنگیرد [illegible] الصانیت بدین ضعیف که بعد از دو شکست در طلب [illegible]

زردم [illegible] بکرد لقا سش شوق کردم که مشکند حسرتم لسوی [illegible] علی راست

[illegible] وضع تمکین وجم و محرم این راه نبود [illegible] یاد دی کرد که

دو چشم دادید الصانیت [illegible] بسیر در عالم بیهوشی ما ممکن نیست نقش پا

نیست و ران [illegible] که قدم [illegible] الصانیت [illegible] رنگ بر نکارنگها نیست

جیبت باید مرعدم رفتن [illegible] که بیرانی دید از ایل شدن تصویر عریانیها

[illegible] عشق میدانند که حرم سینه صافان از کلی [illegible] نیست [illegible]

[illegible] استغفار نیست الصانیه [illegible] و [illegible] قید و بازوی

مرا کشتیم راه بال و پر کردید [illegible] و از کینه آتش [illegible]

غمزها ز ابلیس دست ربوده ست ° بهجر دار رسیدی در منزل المستند للقف
بیت نزاکت بجرمی تابد قبای تنگ آفرینش نمی پرسد حیا را
میتواند دید عریانت ° وفا را وقت ناکامی برآمد ° اجابت
ز دعا برآمد ° صاحی جانب محراب روی کرد ° تمنا باز تجدید وضو کرد
نسیمی بوسه بر چشم تر شمع زد ° که تسبیح و نمازش رفت از دیده هوش
دیگر بال و پر خویش ° قدم یک جلوه بیرون ناز زد در خویش للقف
حاشی گفت با موج شکر خویش ° برنگی طوطی آئینه در پس ° خط القدیر
با لفظ آشنا نیست ° حریف معنیش ادراک ما نیست ° فلذق
فاسق که نیکی را هبا کرده ° گناه اهل عالم را قضا کرده ° دلش خواهد که
هم در پرده چاک ° گریبانی به بدنامی زند چاک ° محقق شد لباس
آرای تقلید خرامان رفت تا سر منزل دید خیالی دید بر پهلو فتاده
که خواب عدم را دو چندیده ° گفته تا بالعاقبت همزبان گشت ° ادب
کنار آغوش بیلی گشت ° زلالی است ° چو چشم از ناتوانی باز
خلوت گاه نیست ° باز میکرد ° ز بس غمزه که میزد تیغ ما
عدم دشتی ° که از همسایه گیرد آرامگاه ° به بال موج شد خود

له چسپید لب پیمانه بر و از لب می گزد ی خرد بی برگ گردد و عمر از یک
نفس شادی مرگ گردد الخ سه زمانه لتور مختصر عوض میکرد
زمین ایجز وسعت قبض میکرد زبس خویش لشکر محیط جا بود
که نقش سایه بر دوش هوا بود بدین نهج در مثنوی زلالی بیشتر جا
داده ایجز واده کمتر است که این طریقه نامی فاعل خواندن
شتاب و درنگ زبان ثاحل و درد و شکست عمر و نگ توقف و خرد
لغزش و زایل شدن و استغفار و توبه و نزاکت و حیا و اجابت و
تمنا و تسلیم و خیال و مکر و ادب و ناز و غمزه و تکلف و سالخورد عمر و
زمانه و زمین و هوا را در این ابیات تایید لطایف مذکور است باید فهمید
لطایف انداز سیوم آنکه نیز اظهار الفاظ تشبیه مثل را کار فرمایند
نام عیار است — چون بتماشا رسیدی منت خاک پیش بنت
تشنه نا در است ما شد آب در چشمش سراب ای هیچ تشنه که دور
از آب باشد در چشمش سراب می نماید الخ مرده صفت
بدی می برد از دیده نم ما میکند — مشکل غبار را بر چشمی ز
همچو باد صبا الصبا — صلح کن باد در عالم رحمت عرش مستهد

سخت را نالۀ کسی بیرون نمی آید شرار صایب را ۵ از عهدهٔ طلب
به برگ نوا رسید نه ره کاروان ز صدای درای سینه ناله
رالت بیت سبکروحان گران از کثرت مهمان نمیگردند ۰
هر کس میکند خالی هوای خانه ملیر از ۰ شوکت را ۵ عشق
جو روز روز ربیت هوس بجای جوع می برد از چمن بریدن آب
ثمر شکوفه ات ما خار است بیت ای ختم شبل قرب معلوم شد
دیر آمده ز راه دور آمده الفاظ تشبیه درین نظایر محذوف اند
همین نهج در اشعار متاخران دیگر جا باید فهمید نظایر انداز چارم که
محاورات نو مستعمل متاخران است هر چند که از روی لغت
انها هیچ دیگر دارد اما در استعمال ایشان بطرز دیگر جلوه گرفته در اینجا
بترتیب حروف تهجی همه محاورات معه ابیات امثله انها مندرج
گردیده الطرف درالو جانب دیگر چیزی نماند که اشارت بدان ازو
رود ۵ بیت کان الفاظ از فهم خلق پنهان نیست ۵ وگرنه پرده
در سرا غیر ز سوال الدرج ۹ بقصه بیت دل العاره ام حوالیدار را
زمین هر جرخ دست حنا رکین این شهسوار رونق صحرا را ...

دلش و ده بکسل از احتمالهای خیال لاهم را کن ادب
تعلل اینه او ای قتل او یا حیران او یا ظاهر کننده
یا دل اوست لبم شد نا به عرض دارایش شدم اینه اسنه خوایش
ناصر علی راست در دل طپیدن جوشش خیال تو ره نیافت آینه
شد چراغ نه و ویرانه تنگ بود دو اصا ست که طاقت زبان خوشی مگر
اینه نخواهد که نجوید که زد سیماب بر دیوار حیرانی اسنه ورزش نفس
کنایت از حالت نزع است ناصر علی راست غبار هستی پروانه
محو سوختنها شد چه جنبش همچنان اینه ورزش نفس دارد اسنه آتش
اینه باشد که مقابل آفتاب داشته هر جا که خواهند آتش زنند ناصر علی
راست بیت با آفتاب رخش یک نسخه مقابله شد هنوز اینه
مهر آتش انگیز است اسنه دار ظاهر کننده است لب پرده
در مایه دل ناوان صد انکست دل حالت است اینه دار اگر شد
پر اعضای مصفا یی بر کوند نامند عنت ست زیست رانکه گذشته
که زاهد عضو سنش عیان رهنما ردیکر [illegible] ای الا طبع [illegible]
به بنیست جوش نتیان و حساز اج انقلاب ست تو به کار را

رز و بلبل و از و بر شکن ای دوست او را بگذار و ترک کن سخت
بر شکن از هوای تا و جام نخوری کا ما ز دست جام بده
رو دست بد بدر زن از مدعا چو بیدل را لعنت بوح و تا هم سلسل بر زن
امید با طلل مجل مکن انتظار خود آتش عنان تیز رو جلد باشد
دل از بیطاقتی برق آشیانست ز رنج پرواز ریگ آتش عنانست
آستین بر زدن و آستین مالیدن و آستین خیزانیدن با لا آوردن آستین
بدر زدن و آستین مالیدن مستعد شدن است بکاری نام علی را است
شکن بر چهره اند آستین مال بهم رد خاکی یا خویله پر و بال
آستین افشاندن بمعنی ترک کردن و رقص آمده فیضی راست
زانجا دامن آستین فشانا زو کام صبا ببوی جانان آتش
خاموش آتشی را گویند که شعله نداشته باشد یا قوت لبش که آتش
خاموش است پیوند برگ غنچه آتش زبانی رد لوش است از آتش
خانه حامل بود پنهان ز نظر نیاید در اسید و شش است اینه
میکرد چو آمد من زالست ز حلق آتش و حسرت چه دواء
کف دل بینا کو چه مطوما رصد ببا یا لست لازم

دو در تبسم نیست ۵ زبس جوشش دل غمدیده من ۱ نمی ماند ز دریا
اقبات معنا ور زرو می یابند نام علی را نیست
مطرب کنیم که چشم کباب ساقی بیا شبیه وهم اقبات اگه ها کن
بحف بدیده ما اقبات شد ای سر ما فدای تو ای خادم حرم اقبات لب
کوه واقبات پس دیوار کنایت از شام شدن است وعبارت
نزتمام شدن نیز آمده شوکت راست زسقف بام در وه بیت
نورمی بارد ملکوکه در پس دیوار فنا ایست احرام قصد کردن باشد
حسرت راست احرام جهد طاقت تکلیف ما برد زبود سکت دامن
تا در میان ما است در زیر ماه عبارت از وعاد قریب باشد تکیه بر
سر سفر بیت کماب است نیر کبه خطا است نی خبر یعنی است پنهان
زیر این زلف ار سبز است چون سد راه و سنگ راه مانع راه راست
نام عبارات است برحرف شمشیر برکف آتش افتاده است قطع این
ره چون کنم نتوان گذشت لذ زبها است گردیدن جاده نایدید
نام علی را نیست علی از بس معنی است از نرم بیتدسی زبان گردید
خون فشان رنگین جانان نرا این کمان به بازوی او نیست

ای این کار در خور دانست تا مر علی گفته است نه دوش مردان

گران بود نه بازوی حریف از [illegible] ان بود آن [illegible]

مضطرب مقرار باشد [illegible] دارم غم [illegible] با سنجه [illegible] خواهم

فراموش آموخته شور آتش در زیر بالغش چون دود [illegible] سودای امید

بود تا نجیه سوزد آتش کاروان چون گرد غبار [illegible] درای کاروان

علامت ظهور باشد تا مر عیار است [illegible] خنده گل قهقهه [illegible]

بلبل منبر بند [illegible] آتش در کاروان از بلبل دیده ام بیطاقتی اضطراب باشد

تا مر علی از [illegible] زور از سر طاقتی تا [illegible] خونش [illegible] ان [illegible]

ذره ذره فراموش بر رفتنش رسید ای پدر یافت جانش رسید تا مر علی است

[illegible] بر رفتنش رسید آتش خروشی [illegible] میون شعله سیماب جست

[illegible] عجز [illegible] تا شعان [illegible] بکیرند [illegible] باد بروت

[illegible] راه سخن [illegible] بر نمی تابد [illegible] تاب

[illegible] تحقیق کرده بی تابی او [illegible] مشعل خورشید

[illegible] بود [illegible] تا مر علی است [illegible] امام

[illegible] تو دوری میدهم [illegible]

[illegible]

مضمون عطای مثل مستعمل است و دلبش از ابلیس غنائم داور سر شد
بجی گل صید تقسیم بود برک زبر خزان باشد یار علی از است
بیت سفیدم مینکند ای سکن پر ای محمر باشما نشا دارد است بر برک
زیره ماه و اختر باه بر خود چیدن عرور باشد جسدر از است بیت ...
زینهای معنی محو را ز کسوت ارای که برخود چیدن چون غنچه دارد یاس
ان نقش بوی پیرها کنایت از رسیدن مژده و علامت و رود کس
باشد در نسخ از است که می آید که این صحرا چمن شد نفس در سینه بوی
بزرین شد برق حاصل تاراج و عار کری باشد یار علی از است
نقل و معنی جمع کردم خط مشکینش یار باشد هم مور بز فلک است آنکه دود برق
حاصلها لابلنک زدن ضایع کردن باشد بیدل از است و در راه آتش
نگین کن ز شرم دامان حرص چین کن هم بلنک از جنون شهرت
چون نام عنقا مقام خود را بر خود گرانی میکنند دی از طلوع ننک است
زیار کوه اندوه نهانی کنم بر و نیستی بود خود گردیده بلا کردو قربان
باشد علم عنایت است

رسید نام عیار است بگویم خورد صوتی دل نشینی ارزن
معنی لقریبی با دامان بجای آلشه منعل است جنت نشغف
با دامان نلطف تا پی زن مروج زمان نعل پرورده ای درد
جگر گوشت بیت لطفلی سرشک نعل آدم نعل پرورده طوفان دارم
بلا گرد ای ستم کرد زاشک راست بجای گوهر و مرجان بلا کرد
که کریم با دل دریاچه تا کرد لشکن لشکن او از شکست نمی ماند
عصمت راست بیت صدای آمد امد لطر باشند به لشکن لشکن دل
هم نواشند تا ب داد ای ضایع و ویران کرد تا عوی راست بیت
هر کجا که خوری باده تن بخرابی مده تا بنای خانه ناموس بباد مده باب
سینه رسانیده ای خراب کرده چنانچه خاک سیاه رباعی بحر نیافت
جز غباری زره هش لقریبا دزد وصف کنش معنی از بار سای
خود بمداوند خاک سیه رسید آب بشش بیابان هر که به بجدی
وشت ابیات که بیرون شد از آن مقصود نماند نام عیار است
بیت عیاری مای رم کرده از آب بیابان مرگ عالم تب تاب
به سنگش بوسه زدن باشد بیت بوسه تا لشکسته از لعل لبش

رشد نیست مطلبش بدست باشس ای هوشیار باشس ولکار باش

بیت بجست باشس ملتزم ای فضول حرص اسیر دهن نجاک میلا

گیر حرص دوست لبسمل ذبیح باشد نام علی [illegible] رابس بخواب

عدم خفته اند همه جهان چو دیده لبسمل سراب بیداریست بسم الله اغاز

کار و حضور حال باشد و بمعنی البته نیز آمده بیت چون سری الی عشق با جانم

حرف حاضرم بسم الله اینک سر بکف نماز ای بایاک باشد نام علی را

طاهر الوجود را با فیض باطن کار نیست بیرهن چون نیله نماز اقتاد وطاعت

نا رواست نیله رنگی کنایت از نیله چو نیله حق باشد نام علی راست بیت

زخویم همچو شمع کشته و اما نی لشد رنگین شهید جلوه بی رنگی آن محفل اراییم

برقشان نیله علاق و ازاد و با طرب باشد مدل از راست تو شخص

ازاد برفتانی قبا نیست است اینکه غنچه با نفس فسرده خود داریت بر گلی

که سنک کردی شرار خود را پرداز اینه ای صیقل اینه نام علی را است

دوشمنهاست که در کشور من معنوی راست اخگرم کرد نفس اینه پرداز مرا

پریشان کردن از اف اندن باشد راسخ راست علی الغفا نده ام در هر معانی

پریشان کرده ام اشتباه [illegible] معنی لبسا رسید مشتمل است زلالی [illegible] نانا

بیت بجان پیمان سرو رنیارد دل از زره را پردوست وار گشت بتار زره

ای ترک گره نام عیار است کلاه سلطنت خسروان شکست بیت

نمی زند اگر پشت پا بر آتش پشت دوست بر زمین که آتش جای باشد

بس که پایش ز تف حسرت داشت پشت دوشش بر زمین بگذاشته نشیم در

کلاه ندارد ای هیچ ندارد و مفلس بر است بیت در جگر وشتگاه او بود است

ناله آتش نشیم در کلاه نداشت پیمانه پر شدن عبارت از مردن است

بار علی را است بیت جان بهای بوسه میخواهد ز مشتاقان لبش پر کنید از

چشمه آب بقا پیمانه با خوردن گرند باصی باشد میل زا ... بری

که محمل نمک و بد نوشش سبحو و تو مبکت سر خو لبنم از مزه باخورد چو به سس یا

نظر افکنم بر دار ز رنگ شکست و متغیر شدن رنگ است نام عبارت است بیت

از بریدنهای زنگم شد فلک ... نشت دو زبان در گشت چشم

خونفشان سیمای من بر بریدن چشم شکون باشد در آنچه را است بیت

بس لذت پرواز چشم چند سالی ... گردان فانوس خیالی پرده ربنوری

قسمی است از پرده های دامنی که برنگ حلقه های دامن می بافند را کا

گویند بیت عروسی را که پروردم تصد نازه درون پرده ربنوری را زشه

ونیز قسمی از پرده های خیمه باشد که با وجود روشنی مگس را مدخل دران
نباشد بلکه مخصوص برای محافظت مگس می بافند قدما سم گویند شدره
باید دستوری کس نصیب درخانه آیینه بو بیرون مگس ها و نیز جوره الت
از موسیقی و کنایه از آسمان نیز خوانند شعر تنقش چون خود داری بجای
عود مستعمل است صد اطلاق او از اصطلاح صوفیه بیدل راست بیت
چه لازم است سوزش و پرستش مجمر برای تعبق است کمین هم مباد ترس
برای تماشا کردن و دیدن باشد ناصر علی راست بیت بی تکلف در جیب
بند قبا واکردنی است برگ ریز رنگ گل ظالم تماشا کردنی است
تردامن گنهکار باشد شوکت راست بیت در حریم وصل او تردامنان را
بار نیست آدمی الی نمی باشد بهشت شعله را تنگ چشم بخیل و ممسک
باشد ناصر علی راست بیت تنگ چشم از نعمت عالم نگردد گشته سیر
پر نمیگردد و با دریا کاسه چشم حباب توتیا شد ای معدن شد ناصر علی
راست بیت ... سنگ دلان را احتیاج سنگ نیست توتیا سازد سنگ را اغنیا
مرا تر زبان چالاک زبان تر جنبی و تر شده شرمنده و خجل باشد این
زبان از لبس بهر خفت رهن است تر زبانی تر دست تر چشم و جنبش است

بیت از منی تر نشو که ابیچ چون منی است ترشد بنها حاصل بر دامنی
است تکلیف بمعنی تحریک کننده مستعمل است عنصری راست غزل
چشم تکلیف دهم بهوشش را نعامت صد میخانه در جوشش تیر بتاریکی
افکندن کنایه از کار بیحاصل کردن است از رو تانیس بهر سوی بکام
تیر در تاریکی افکندی مدام را تلافی کردن عوض صبر و نقصان برابر ساختن
باشد بیت تلافی کرد حسنش جمله کار و بار مامنی را بود گلدسته گلهای
اختر اقتاب بس جدا بمعنی سوای نیز مستعمل است ناصر علی راست
بیت جدا از اقتاب و ماه نوری در نظر دارم که نتواند زدن راه نظر
تاریکی خورابم جورب بجائی مثل مستعمل است زلالی راست لب خوبان
در اول لشه عل را جورب بگدش خندیدن گل را جهان جهان ای
بسیار در خاطر ان نیاز بر ورعلم عالم جهان جهان در ت جاده راه
سپید کردن ظهور راه باشد نشوکت راست بیت تو چنین با داتش جای
دانی که زر رفت از کجا اید تا که باشد جاده روزی سفید از شتر طفلان نزاد
جگر دزدیده ای ترسنده راست ابیت شب گو از فروغ دین سپیده
جگر دزدیده چشم مهر دیده با جگر خوردن محبت کردن باشد بیت

تمنا بسمل زخنس دل و بندرستیان دارم جگرخوردم اثر رنگین نشد
انکلی از بویم یا جنون کرده ای اضطراب کرد بجیل رات بیت
نه انکه شعله وحشت بدل فسرده فسون کنند نه زمین طبعم نفلت ودم
چه جنون کنم که جنون کند جرس کاروان چون غبار کاروان
و وراهی کاروان جلو علامت می آید جهت راست بیت غبار
کاروانش رنگ جسته جرسها ناله دلهای شکسته جلو ریشباب
باشد بیت سمند تاختن را کرده مهمیز قیامت برسر امد جلوریز
جان پریان و جان ادم کنایت از شراب باشد بیت میکند جان
جان پریان را جنون دل فراق جان ادم کرد خون جار ابرد
کنایت از چمن که سبزه بهالش نودمیده باشد چارطاق جنست
از خیمه و کنایت از اسمان باشد حسنی چار ابروش کی طلعت ماه
رنت بهر مرعقل و هوش شمع راه است هم عنان با مسیح لعل
لب او خورشید چارطاق چرخ جاه است چشمک زدن کنایت
از اشاره نشارت نشت حسرت بادراک شعورت صد
هدایت چشمکی دارد زخود دور است هرکس می فریبد خصر والباسش

چراغان روشنی را مانند نام علی راست بیت دو بالا شدی

دیوانگی ما تا چراغان رخت بر بر وانگیها تا چار آینه جا را برهمین

که زره که بر سینه پیوند نمایند راسخ گوید بیت دل افلاک را حرز دعا

کرد تا مسیحای بچار آینه جا کرد تا چشم بره دوختن منتظر نشستن

باشد بالفعل راست بیت رو دوخته چشم بره یار تا ور دوختن

عزیز بیزار چشم آهو چون رم آهو کنایت از وحشت است نام عیلا

راست بیت قضا نوشت بر پیشانی ما حرف آسایش عمارت کرد

در چشم غزالان منزل ما را تا چپ انداز زخم چپ اندازی یکاری می باشد

رلاینی راست بیت بعیاری چپ اندازی جهانی همکاری بلائی عاشق و مانی

چشم سفید نابینا باشد بیت هر گز آرزوی مدار چشم امید چه کنی تیره روی

چشم سفید تا چشم قربانی چشم پوچ و مرده باشد زلبس در ناتوانی

دسترسی نیست لفا تا چشم قربانی نفس دارد بیت تا حس کلو بور حسن تو

حسن زین را مانند راسخ راست تا بیت عمل را دارست شیخ ابن معانی کلو

خور قلم تبریز ربانی حس بر بسته تا کنایت از حسن بخته و تمکین باشد چون

حسن سیه جرده تا حسن برشته اقحاب جستن کرده جهان برشته

انتهی

آتش باب حنای پای شد یا بیت برون از دود و غم راهی ندارد
زجون خود بود یاد رخ اجل حنای سر ناخن عنقریب بزوال رسیده
باشد شوکت را است نیل رخت بزم طرب را بجز رنگ تماشا است
شرح شکسته حنای سر ناخن شده است حاضر باش ای هوشیار را بکار
بیدل راست بیت ای جنون پرور تلاش معاش بکنف حاضر
تامل باش حریف مثابه و مقابل و یار باشد ناصر علی را است
دو رخ حریف سوختن من نمیشود سیماب شعله دیده ام از اضطراب ها
حلقه بر در زدن اشاره از تفتیش احوال باشد ناصر علی را است
بزم وحدت بود چون آینه خلوتگاه عشق جز من آوازی نیاید حلقه ها
بر در زدم خود داری غیور باشد مده از کف عنان خودداری
زین قدر حریف حیف و آتش ازاری خیرباد رخصت باشد ملالی
راست بیت هرکس ز لب نوش میکرد بماندم خیرباد هوش
میکرده خواب پا پا از کار رفته را گویند بیدل را است بیت اگر از برده
ای اثر سپه منصب بال و پر نه جوهال صبر لن القدر که زپای خفته علم
کنی تا خضر راه بادی راه باشد بیت کمالش بی نمای کشف اسرار

چو خود خضر خود را بسلامت خدا برد بمعنی هر بیت است که کجا میرود
بگذر خود از خود و سنگ گیتی ور روی ؛ از وصال خدا بهره ور شوی ؛ خواب دراز کشیدن
کنایت از غایت نسیان است ناصر علی راست بیت هم از جام بلی
کیفی قدح نوشش نظر در دیشان خواب فراموشش خون شد ؛ ای
هلاک شد بیدل راست بیت قبول نازش نه جنون کن ؛ سر از
گذار نفس برون کن ؛ دلی بذوق نیاز خون کن ؛ خنا چه گل میدهد بخت کش
خواب مخمل ؛ از سوی مخمل را گویند که موی ها ایستاده باشند راسخ از
؛ هر برگش ز قدر و خانه حل ؛ زمین در سایه اش بخواب مخمل ؛ خواب سنگین
خواب سخت باشد بیت در دو بیداری نیا های سالک است ؛ خواب سنگین
سنگ راه سالک است ؛ خاک سیاه شدن خرابی باشد ملایی را راست
بیت ببین آن چشم جوانک سیاه ؛ سرمه بیقدر همچو خاک سیاه ؛ خورشید
لکانان بتان باشد ناصر علی راست بیت یکسپهر چشم خورشید نگهبان ور...
را معلومست ؛ آنچه که سرمه گرد کند جلوه گاه اوست ؛ خود سری تکبر باشد
بیدل راست بیت ز سپهر رهمه بگذری تو با بیمان برابری ؛ علاج
شعله خودسری نمی از جبین حیا طلب ؛ خون سبیل شدن حلال شدن

خون را بما ننماید درکنه تاکی کنی انگشت بیل جام زن ترسنگ
ریخت سیل خورشید لب بام کنایت از اخر عمر است شوکت
راست بیت چو گرد و باد اخر صبح من شام است بیداری می نیشه
خورشید لب بام است بیداری خشک مغز ابون و ناکس و دیوانه باشد
بیدل راست بیت زاهدان حاشا که بر خلد برین یا بند بار جون عصا
زین خشک مغزان بار آتش خانه اند خاک بوسیدن بجای چراغی و تعظیم
می آید عمت راست بیت ز رفعتهای شانش یک نظر و دید زمین
بوسید چرخ و باز گردید خط جام و خط ساغر خطی که در ساغر جم بود
مراد است بیت نیست جز مستی غم سرنوشتی بر جبین از بواد
خود بود عرض خط ساغر جبین خط لیک ایمای خطوط بیست لیکن است ا
یعنی که قابل خواندن نباشد مراد پوشیده است نامه علی راست بیت
خط کبک است بر بال کبوتر نامه زارم ندارد از حجاب عشق معانیم شنیدنها
خط ریکین ای نمایان نامه علی راست بیت صفا چون کامل افتد راز
دل پنهان نمی ماند خط ریکین کردند صیقل جوهر مارا خانه بر دوش است
کهی باده و گه با خون هم آغوش است بهرنگ خوشم خانه بر دوش خانه

خراب چون خانهٔ سیاه بجای مفلس گذشت بیرحم نیز مستعمل است
ناصرعلی راست بیت عشق چیدانی دل معمور بویرانی داد سیل تکیه خانه
خراب بست توهم ببیدلی خانه برانداز کنایه از محبوب عزامده ناصرعلی
راست بیت کعبه و دیر گر بدم نه پسندید و گذشت عجب قدر دلی
دل خانه برانداز من است خرمن کردن جمع کردن باشد بیدل
راست بیت رسجدهٔ خجلت او من چه ناز خرمن کند سر من که خواهد
از جبههٔ ترش چو گل عرق کرد خاک کویت داغ ای خراب و
دق شدن باشد بیدل گوید بیت رازی اقرم داغ خام کاری خویش
بآتش که ندارم سر شعله مدارا و در منقدمش بمعنی معروف است و دو برادرند
چون گرد برآوردن بنیاد خراب کردن باشد رباعی ان دو که آنگه زانیم وکش
آئینه گرمی شکری بود دستش و دو دیگه براو برّو زمنت تا قانش دود شمع
اینه گرو آتش نیله و دودش دماغ رسانیدن مست شدن باشد
ناصرعلی راست بیت هنوز انیله بجیحون میرسانم دماغ گریه از خون
میرسانم دماغ بمعنی طاقت و غرور کردن باشد ناصرعلی راست
بیت علی بجان حقایق نشان مبارک باد دماغ نشاه عاقی که سر
گوشه

خوشه نجار ؛ دوکان چیدن آراستن متاع دوکان باشد دست تا می‌سود
بدل تروزیست تا ؛ اخگر غم چیده دوکان شیشه تا ؛ دام چیدن دام
گستردن باشد نامر علی راست ؛ یکی در راه مردم دام چیدن یکی از
هرچه پیش آید رمیدن ؛ داد دادن ؛ با انصاف رسیدن باشد نامر علی
راست بیت جلوه حسن و محبت داد تحسین هم آید تا نفس می‌سوخت می‌سوخت
رفتم در طور بود ؛ دست و دامان و دست و بغل و دست و گریبان بمعنی
آویزش و گرفتن و جنگ زدن باشد بیت تا خرد دست و بغل دم داد
دست و دامان خون عقل و گردنت نزلالی راست ؛ میان سینه و خمار را
جدل شد نزاکت با ستم دست و بغل شد ؛ دست در زیر سنگ عجز باشد
بیدل راست بیت شکست زان خشم فتنه مایل غبار امکان ببال بسمل تا
معاش را فسوز ؛ مزرعه غافل هنوز دست آز زیر سنگ است الصبح غیر لازم بیت
در زیر زمین گشتم سیخت گردون دستم ته خوارش سنگ مزار است بیت
در مکنی رو دست ای با انتظار دست بیدل راست ؛ نگاه غفلت کمین
مار اکنار مژگان نشد میسر طپید خون خواب آلی که سایه آتش زیر بر بگیرد
در کار او کرد ابای در حق او کرد صایب راست ؛ به یک کرشمه که در کار آسمان

گرچه هنوز هم بیزوار شوق چشم کوکب‌ها و بالا و چندان باشد
نامه عیار است … بالا نشد و داغ شوق از … چراغ … ل
طوفان خوناب بست و برکمر … باشد … از ربدنه حالتش بخط
دست … وقف کرسی وام بر دوشش ضیا و حشمت راست
بیت شنیده ستم که صبا و هوس جوشش بزنگ زلف لیلی وام بر دوشش
دیوانه اوست ای طالب اوست و سواری اوست غنیمت راست
بیت بشوق تحت … دیوانه چشم چراغان دیده شده رخانه چشم
دست مرزا و دعا … صفائی و نقاشش را … کیفیتش
دست مرزا و گل ارتباط سر بیچیده مبداد در اینی وا آورد ای باجود
بهان وا آورد نامه عیار راست صباح عشرت ماتمام عمر در اینی وارد و
رخ چشم عاشقان گل میکند روزی شنید اینجا دست و در بجای دربدر
و هر کجا مستعمل است بیدل راست … شنیدم … دست … گشادی زناله
در کوشها فتادی عنان الضبط نفس … وادی طبیعت بی سوار خود را … در
و زیر پای … پیچیده دامن بمیان برزدن اراده گریزوانش و
مستعد شد گشت در کاری نامه عیار راست بیت بشوق دل ناخه قدر زخم

۶۳۰

تمنا دیده ۞ غمزه دلعقل بمیان برزده لذا ابرونما ۞ دست دعای
طرب کن وخوش باش بیت صاف کردی لینه بروی حجاب دست
ده بامن که کشتی کامیاب ۞ دوکان تخته نمودن بستن دوکان باشد
بیدل راست بیت بیدل انفس غنچه ما چه فروشد حیرت همه جا
تخته نموده است دوکان ما ۞ دسته شدن چون غنچه شدن
جمع گردیدن باشد بیت اثر ما دسته کن از امتحان ودرنشه بینش
که هرکه ازخود برآمد نشد فلک پامال زهفتارنش ۞ دست بهم دادن
کنایه از برابری وطرب است بیت نیاز وناز را با هم حسابی درمیان
باشد ۞ بگردش دست با هم داد زوجیتی زمن رنگی ۞ دست گذاردن
تسلیم کردن باشد غنیمت راست بیت بیا بگذار منش سر با دست که از
بوی کباب دل توبی مست ۞ دست بردل عاجز شدن باشد بیدل
راست بیت حدشناسی ستها است ای غافل ۞ دانه گیری زموء دست بدل
دوکان اواره کردن دوکان برهم زدن باشد بیت ای بیخودی ما
چاره کرده ۞ دوکان عقل ودین آواره کرده ۞ دست رد مانع باشد
از علی راست بیت سخن چنین هرکجا سرشته گردد سخن ازتو هم خود

تو دست رد خوردی در روز نخست ای بدو پناه حب نام علی راست

بیت از سخن برزعیا در مدح کسی نگر بختم الحیا رها بدست همت [illegible] بود

دست برد بوده کنایت از بینا رست زلالی راست رعکس روی

او به زر اندوده پیالی دست برد بوارمی بوده رنگ باختن تغیر رنگ

را مانند دیرو از رنگ و شکست رنگ و ورق گردانی رنگ تمثیله

عند رنگ ریختن که بمعنی رنگ گردانست عرض حال دل صد پاره را

رنگ باز بهای رو لیس رنگ ریخت رنگ زدن و رنگ و واشدن و پیچ

رفتن باشد بامحیا راست بیت یک پاره کشتم ضامن یهودی عالم

چو بوی نافه خرامم مید و اندیشه در سر ما رگ گردن غرور باشد خود

نمایش اینقدر رگ گردن تنمیر خولستن در راه علق وان الفاظ که

از روی محاوره در آنها رگ مستعمل است در باب تحقیقات لغته بیان نموده

شده چون رگ سودا و رگ دریا و رگ ابرو و رگ سنگ و رگ خواب

و رگ زمین و رگ شیل وغیره نباید که بجای معنی لاز استعمال افتد برده از

این سلف روز بازار رونق باشد زلالی راست قضا را روز بازار نظر بود

ایاز سرو قامت جلوه گر بوده راهی شد کنایت از نخش است بیت

رفت

شد آواره بی همراه از تکاپو ماهم بهر جا ماندنش گم کرده بیجا ام رم آهو
و غفلت آهو نام معشوق است بیت دل رحمی برو ای در امروز ما یابی راه
رم آهو بمیان برده دامانی را که ازرق او ای صرف او همچنین این
الفاظ را متأخران باضافت می آرند چنانچه وقت او یا صفت او یا نور او
و یا محو او و یا کرم او وغیره باید فهمید نام معشوق است بیت لی نور شد چراغ دل
از ظلمت بدن ما ازین تیغ در غلاف نهان زرق رنگ بود زدن بمعنی
افتادن نیز می آید و بمعنی نواختن سرود وغیره نیز نام معشوق است بیت
بر عشق میزند دل جرأت پناه ما بند قبای برق گشاید گیاه ما
زندانی ای [illegible] بستند رسیدم در کف حیرانی خویشتن تا بیاد یوسف
زندانی خویش [illegible] من چشمی ازو یابی ای مقابل بر پای او چشم نهادن ازین
[illegible] بیت قبله نما خط جبین که کف پاست نقش پا ازوی دارین
نقش سجود بزمین گیری محو باشد بیدل راست زمین گیرم با فسون دل
تا مدعا بعید [illegible] در آن وادی که منزل نیز افتد براه آنجا شکسته
مرضیت موت را نامند بیدل راست غم قدر بوده خورده همه شکسته
[illegible] حذر از بلای فقر دنیا که رسد بمنصب کو برت سر و سر کرده

در جنگ و سر جوش سردار رو و سرکرده باشد از اسم رایات است بعد سرکرده
دیوانه چند تا شکست سینه و پیمانه چند سرمه شعر آخر و معدوم شد
بود شدن است بدرفتن شد سرمه ازلبس سجده فرق عاشقان تا تا
چون باشد خاک راهش چشم جانبراتوتیا سیاهی میکند ای نمود میکند و
سیاه می نماید از اسم رایات است سیاهی کرد فوج بد بهادران همه کافر دلان
هندو نژادان سرمه خوردن گنگی و لال شدن باشد سرمه خوردن خاموش
لبی را کم مزن غنچه برق حاصل است از لب زردن بوده الماس زیرا
که دلان الماس بوده بدمش منحور اند انگشت الماس ور دختر باریش شد
بر جگرها سوده الماس شد سبکروح آنکه بمنزله روح سبک باشد توکل را است
بیت لبی آنکه زرفتار سبکروحان نمی باشد صدای پا نباشد خانه آیینه
رفتن را سیراهنگ تمام آهنگ است ساعری گفته سرود باده آهنگ
قلقل می زده طپانچه بر رخ قلزنگ می زده سنگ راه چون قلوج را مانع
راه باشد سه اندرته سنگ و بام پابندم گرد رنگت وصل سرگران سنگی
من تا ساغر زدن شراب خوردن باشد نام عمل رایات بیت بانظیر
تیغ جود رندانه سرکوم علی کواکب سبحه گردانید من ساخو حیرت

کردم ای قربانی اقوام ناصر علی راست ه سر حرف کنم شکایت جوشش
نه گردیدن چشمی لعل شیخ است چهره تازه میخواهد دهان اینجا سبزی
و دراز عمر و جوانی باشد نیست هیچ است دم غرور سبزی یا عمر خوف لب است
نیک خواب است و خیال ه سرچکی آنرا گویند که سرموی رفته بدر کشند با
لطبانچه ناصر علی راست ه بسرچکی فلک تمارا وا کرد ه لکد کوب قضا در کار
ز و کرد ه سیری شدن تمام شدن است بیدل راست ه سیری شد
زمان نومیدی ه سبب آمد نور خورشیدی ا سرخوش مست تا شد حسرت
راست بیت زر اسباب جهان دل برگرفتن مفت میدانم ه به نقد سرخوشی تا
باختم صد گونه اخبارش ه سیماب دل بیقرار سیماب در گوشش کرباشد بیت
زحرف پند گویان غلط گوشش ه شد آن سیماب را سیماب در گوشش ه سایه
سیب پری و دیو را گویند ناصر علی راست ه خط سبزت جنون بعالم زد
یارب این سایه کدام پری است ه سر دادن گذاشتن تا شد حسرت راست
بیت فنا تنها لی تواند شد کفیل عرض بلی تابلی ه رهرو ما راه واری سرده ای
حسرت نشان خود سر بزیر پر بال و راحت باشد بیدل راست بیت
سنگ را آبها در دیدن ه نیست جز دم سفینه فهمیدن ه سفیدی را

راه گشتن راه ورد شیخ ان مراد است چنانچه کتب حکیم ذوالجلال

بمعنی مستعمل است بخلاف استعمال متقدمان که بمعنی آخرتست و صحیح آمده

است رنگ بست روح را جسم گران مانع شکیر شد است ه جای زخم است

اسپی که زمین گیر شده است ه ورشانها بمعنی صبح است ه زشکیر با سایه

افکنده بود نهی این بران ان برین کرد زور شرمنده و متقدمین تر

معروف و در استعمال متاخران بمعنی ممنون است بیدل است

دو دم شغل معاصی انتظار رحمتی دارد ه که باید نا آید شرمنده عصیان

خود بودن ه شمع راه در متقدمین معروف و در متاخرین بمعنی هادیست

نبد و قش صور را شکوه انباز است ه سکش برق سپهر را پروا رد است

شیشه راه حرام چون سنک راه و خار راه و کلوخ راه ه شعله برق سنک

مختر شورش شمع ره مرکب خانمان بر فراز است ه شیشه حرام چون

سنک راه و خار راه و کلوخ راه مستعمل بمعنی مانع است ربیع است

لعل شیشه راه حرام است ه سپاهی و زین رشته دام است ه شیشه که

نیم مست باشد شوکت است دل از کف می رباید دام حسن شیر

کیرا ده چراغ از چشم شیران است دایم این شیشه سنراه شمع خاموش

در نظر برق سنک عمر ریزی

شمع ره مرکب خانمان برفراز است

کل

چون آتش خاموش که شعله بر داشته باشد نام عیار است ع چه سان
تقریر حال دل کنم پیش مسیح حشمتی که کرد شمع خاموش از نگاه سر فروش
شتابان سر ملخ خانه زنبوران باشد نام عیار است ع شکر لب بید
خوطی ما در کمین وا کرده که چون شان عسل لبریز شیرینی بود داش
شمع گل شده باشد نام عیار است بیت پس از مردن چو شمع کشته روشن
حریفان را که در هر دیده بیدار پنهان بود جا یلها سنگ کلاه فتح باشد
بیدل راست بیت با وجه کبریا کز پهلوی عجز است راه انجا سر موی
که انجام شوی لشکن کلاه انجاه بیت ساعت دو شیشه بر ریگ را
گویند که برای دانستن ساعت شبانروزی در پهنای آن هر دو را با هم
متصل نموده بند نمایند نام عیار است ع خاک ران محبت را از
جوش اتحاد ... سیار رنگ نقش چون بینهای ساعت است شیشه
چیدن شیشه ها را بار لیس داشتن است بیدل راست ع بین حرف
دستی ترجمی بر شیشه نگاهی ه شکر دل خیده نشست چنید چین
بر وجه ملق نسیان ع شکر لب قدری شکر رنجی که در میان عاشق
معشوق باشد شکر خواب نیم بیداری را گویند ع نرگس او گشته

دسیاب است آنکه آتش خورشید است شرر ودر بیرها وخشید ودر جهان

چون لنگ ودر شلوار سوار باشد بیت فلک داند هر در دوجا نگاه شرر

بیرون از آخر شاه شوخی بیری وافروختی باشد مظهری از است

اشتری است نفس را که صدا کشته اوست شوخی باله برفشانی رنگست

اینجا نشانه بیت سره وخوب تر باشند معنی بیگانه رفتن آنهاست

شاه بیت مطلع خورشید او شقاوت کنایه از بوسه است عشرت راست

شقاوت گلشن تو خواهم باری بیازین دگر چه باشد شادی

هر که که از پس حالت درجان رسید لالی راست نخواهم جان از و بابرگ گردد

که می پرسم که شادی مرگ گردد شیر مرغ شراب باشد صاحب راست

رخ چشم بدخواه است شعاع نزاهت که دارد دارد هر لحظه ای شیر مرغ و جان

آدم را شیرازه شدن یکجا شدن باشد سعد راست

یک مره چون چشم واهم شده باشیم شیرازه اجزای دو عالم شده

باشیم صبوحی کردن شراب خوردن باشند نام عیار است

مل صبوحی کرده ظالم بیدانی که زخم اضطرارت کرد یک عالم اینجا

طرف کلاه گوشه کلاه باشد زلالی راست بیت جدم کو صحدم برجا

که هستیم که من حرف غلطه بالاشکستم طرح ریختن و طرح کردن بنیاد
نهادن باشد ناصرعلی راست بیت کنج معنی را طلسم نیست غیر از خامشی
پاسبان است عارفان در دریچه دل سیر عالم میکنند ❊ طرح افلاک
از شکستن میکنند مبنای عشق طلسم بمعنی پوشیدگی و محافظت آورده
میشود ناصرعلی راست بیت کنج معنی را طلسم نیست غیر از خاموشی
پاسبان معزول باشد خانه دربسته را طرف شدن مقابله شدن
مانند بیدل راست بیت کی از طبعت منفعل یکدام سکوه طرف شود
نفس ابیار عرق مکن رحدیث عبرت خنک ما ❊ عرض را اشا خوان بمعنی
فاعل آن می آید و در اضافت یعنی عرض کننده ناصرعلی راست
نجارا عرض کردم نسبت را ❊ همه خجل بر می آید به پرواز عرض کردن
ای منفعل شد بیدل راست بیت رکمال طینت منفعل بچه رنگ عرض
اثر دهم ❊ مگر از حیا عرق تنم که مراز پرده بدر کشد ❊ غنچه شدن جمع کردن
باشد صایب راست بیت عندلیب که در حال گلست هر کجا غنچه شود چمن آنست
خطا کردم مر مقام ترقی خواستن ارزو رجه بیش مستعمل است عصمت راست
دست من بصد اعزاز لذ بر داشت ❊ غلط الفهم نجنبدان مار بر دو ❊ مال

سببی سکون و اظهاری آید بیت فال راحت است نم از لبس هجوم و رسود غم
زخم چو جان تا زهر سو بیدار کو بود فانوس خیال فانوسی بود که بروز
شعله فتیله کردن باشد بیت سرکشیم زد روحالکاه فانوس خیال شعله
فسرده دل سر و دلی را گو بید که عشق بدانسته باشد منیر راست بیت خداوندا
دل دارم فسرده نامه دل بنعمیه دلهای مرده غالب تهی کردن گرامی اولی
تعلیم فرماید جا ندادن باشد تا معبار است بیت لتوخی پای او تو سیلی
و غالب تهی کردن گدای ما ادب تعلیم فرماید رکابش را قطران شعار
رسیده تا شهید بیت از زرد در برکشی و کین هوسش قطره زن بیک زر دولی نقش
قیامت کردی بی تهر کرده بیت بر دل الماس لب لنتر بالیش در احرزن بحث
قیامت کرده قلم کردن بریدن باشد بیت زرت تیغش که قلم ساخ گل
عشق از وست نخل خونم همه تن شمع نمو کرده بودم قافیه تنگ عجز باشد
تا معلی راست بیت سخن از حضرت انصاف حکم می خاید گر نباشد تو علی قافیه
تنگ است انها قلمرو ملک متصرف را نامند بیدل راست بیت تبلدس معنی
نازم که در بن قلمرو امتحان تا رسم از من ناتوان سخنم نمو کرده رنسه
قد کشیدن بر خواستن متعظیم باشد تا معبار است بیت دلم و دیده بنهال از نکته

از

آزرده محیط قد کشد از پی عذرخواهی موج ، قند فرنگ کنایه از
قند سپیدست که بی‌چیده شدن از آن دشوار باشد ، نزنبه ما نوجام را
به سنگ ، چون شهر پناهی ز قند فرنگ ، قسم بسرش بیخوردای از
مغز تر آتش پیدا شود که لب برش میخورد و مثله خمیست از آن ، چه بیت
زنهار بهفت کشور قسم خورده نکشت اکنون ، نام عیار راست
رگ جانها به نوک خامه‌اش بند ، تعویذ پرستش نزاکت خورده سوگند
کرامت کردن و کرم کردن و دادن باشد ، نام علی با تو برابر است ، کرامت
کن دل مارک چون شبنم ، که گریبان دری نخندید باشد از هم ، گرم معنی آمدن نیز
باشد ، گرم و نمود و حشیم دلمن ره بخت شرافت منزل من
یکی رو است ای منظر او شست نام عیار راست ، نشستم کمین دو
خیزان که شود جلوه آن سرو خرامان ، کج کلاه و دستار کج دارند
مغرور و شان باشند همت گویند که او که جلوه کرشمه کج کلاهی پر زنان
کاکلی و جنبیدن کلاهی ، کلاه بالا فکندن و کلاه بهوا رقصانیدن نمود
از انجام عشرت باشد امیر خسرو فرماید ، دیدن او در کله افکند ماه
ملکه افتادنش گه دیدن کلاه ، رباعی ، خوارز شادی که شد

وانش راتش نهد اندر هوا رقصد کلاهش کم میروی ای غلط کرده
عفت راادب بی کم میروی خود را ادب کن ره کم کرده عذری طلب
کن گردن جان سخت جان باشد نزاکت راست بار خاطر خود
میکشد سرکشکی عاشق گردن جانی سبک بیزاری میسازد علاج از کرم
نیست اندیشه بیت داغ تکلیف دل از نوبت نکن عزلت است اندیشه کرم خیالی
نام دارد هاجب گرد کردن خون دود کردن از ظهور علامت باشد
نام عیار است یک شهر خشم جوشش یکسان فرش راه اوست
رنگ آنکه گرد کند جلوه گاه اوست گلباری رنگ و دیدن رنگ
تغییر رنگ باشد سبز نمود بها شعله آهنگ من و گلباری گردیدن
رنگ گردش خشم دیدن بتوجه باشد نام عیار است فیض
گردون اهل عالم را نوبت میرسد شمع محفل گردش چشم است
پر آوازه ما گل رعنا گل دو رنگ باشد نزاکت از زینت گو
نگاهی که گلستان را سیر کند دو جهان یک گل رعنا است رعنای تو
گرد یتیمی است صفای گوهر بی همتا را مانند رسیح است سمک نیز
در چشم تر او یتیمی گرد کرده از گوهر او گرفتن سوار معنی مختلفه موقوف

ازمعنی

اگر متعلق بماه آسمان خوف و بمهر باشد کسوف نشد نام عیار فرماید
نحایط نشان بالای [illegible] پرده که فتنه گل کند از مهر تا ماه کوشش رفتن
چون نشستن شد مشهور اوصاف مناسب محاوره هندوی بهجوی
بحیثیه اعمال او گوشش گردد چون شدن از حال او گره کردن بند
شدن باشد نام عیار است تا له ما در دل گره باشد چراغ غم است
شور ما در پرده دار و نغمه مستور ما گردد اوست ای مشعله اوست
شور طوفان جوشش اه اشک عرق آلوده ابر جنون سامان برف
گل کردن ظاهر شدن باشد خطا بر لب لعلت ای نزاکت در بر کشیده
خوانده است از جلوه اثر رنگ اثر سواد الفاظ سبق گل کرده لبس صفای
لعل تو مگر از آن اوست ای محکوم امر اوست و نفی او بهری فرماید
رحمة الله علیه شنیدم پاک بازی پاک رو بود که با پاکیزه رویی در گرو بود
گرد بردن غالب آمدن باشد دل و طاقت دو رنگی زمان و
گو از چشم جادوی بتان برد مهره چیدن آراستن مهره باشد نام علی است
تخته نرد محبت سینه چاک مست مهره های داغ عشقت در برابر
چیده ام مطلق عنان عنان از مطر رها کرده را گویند همه مطلق عنان

مثنوی یکبار انداخته کوشش سوی مصلحت از موی چینی درزی باریک وا مرد
که در چینی افتاده باشد دان مانع آواز دی است لرزان خاموش بیچیده رااو
ناصر علی ارزیست بیاد آرد دلی بیتاب کز موی میان نشد راه نزدیک
موی چینی سرمه میگیرد فغانش را موی بریده برخاستن کنایه از برش و
هیبت است بیت جمال تو خط خود را بیار است گر تو موی بر تن خور نشید
برخاست جهیدن میکرد ای اسب را بر میراند دمادم آتش دل تیز میکرد
سمند از رو جهیدن میکرد موی با چشم چون موی دماغ کنایه از دقیق
و درد باشد مولوی روم راست بود آدم دیده نور قدیم موی
در دیده بود کوهی عظیم مفعی بیگانه آن معنی که بسبب آن اهل سخن نشناسند
صفت نو ای ترا مفت است نبست گفتم هم سبستان نوا فکر
غیر معنی بیگانه ام طرز چکار کن صفت تو می سازد ای موافقت میکند
بیت دل رخت ابنیا بسر خود همی سازد جواب دیده آهوست بر
داغ نمایت معروفش ای منازد اظهار کرد فرامکن بیدل راست
لفافه پوسش القدر معروفش شهرت کرد فر چو غبار انجمن سحر لفظ زنبور
طلب منحرف زنان زخم لب انداز شمبر را گو بند را الیک است بیت لقا هم کر تو

می

می جهد غمانش زند مژگان نخوف بر میانش مرد او نیست ای
لایق او نیست بیت عقل بود مرد این بار گران قیمت بازوش حریف
این این کمان که مکتب بالتشدید و بکسر الکاف مداد بات بامر عیار است
بیت نیلوفر دکان مرکب سازند گانشانه ام گر چراغان میکنم حاصل
سیاهی میشود موسیای اوست ای دوای شکست خاطر او نیست بامر عیار
است بیت نیست از احسان جود صاحب کرم را بهره مومیایی کی لکار
آید شکست خواهش را مدار اراده کشانه ازالت مرو لست نعمت خانان
گوید بیت دخل های موشگافی کار ملا زاده است تو تحت اللفظ
واعظ گشته چون ملاحسین مستقبل تصویر دو چشمی را گویند ضد نیمرخ
بیدل راست بیت همه جا میکشند تیغ اجل نیمرخ شکلهای مستقبل
نذر او ای مرد او نامر عیار است بیت نظر بر جلوه معشوق و
هوشیاری محال است این فرود آمد تیغ بر گنج نذر با سیاهان کردن
نور سیاه ایما از نور بار تعالی است بیت ز دیدارش هر آنکو نیمه ره یافت
سیه موئی زه نور سینه یافت نفس وزیدن نفس را ضبط کردن و محو خلق
باشند نامر عیار است بیت نگاه کرم بیداد لیست برانیه روانیش نفس و ردیده

بچند و سه پیوسته و دکوفتن تق نمکدان سر بکون و نمکدان شکستن کنایه از
از کار نفس ریش رلالی ازاست نمکدانش بداغ سر نکونست نمکدانند
که حال داغ جونست غنیمت است بیاد نمش شور بلبل نمک سیته نمکدانها
بزم مل شکسته نفس با مقابل افتاده و حیرت دانسته می آید با مرعیا
ر است بیت برندارد گر کسی چون نفس ما از عبا مرا ما بدین افتاده ایم رد
ز من حوا هم گرفت نفس لیس لطهور آمدن باشد ملا ازاست نیز گفت
انجاش نفس شکسته که بار رنگ شاخ گل شکسته نفس شماری کنایه از حال
نزع است با مرعیار است نفس شماری با صبح آب پرده رازم بود
گسستن تار وجود آوازم نفس سوختن نفس بی حاصل زدن باشد با مرعیار است
بیت ای مسیحا بهر درد من چه می سوزی نفس میشود بیحاصل این بیمار از
افغانها نفس درازی کنایه از دورنگ و بیحاصلی است با مرعیار است
بیت سوخت لیست آرام ما از طول امل نفس درازی شب تلخ کرد خواب
بر مستان نمک در چشم کنایه از بیداری است با مرعیار است بیت
ندانم هر شب از شوق لقای تو در محشر با نمک در پرده های چشم میریزند شب ها
نشتر و جش و ناخن زدن نشتر زدن باشد بمعنی ازاست نمک با غ بخت

اجرم

رو میرند با خن بدل ۵ خط لب بچشم ما زابرو خوشتر است

نام جلا راست و عا نشتر فرو شد شیشه از غبار جلا ۵ که دل چون

جمع کرد و صیقل تهمتها میکرد ۵ نقش شکستن اضطرار کردن و امید بستن ما شد

بیدل راست بیت نظری چو دانه درین خرمن خیال زلف شکسته ام ۵ به نشیم رسید همه

در رهت که قدم رابله سر گشته ۵ تا نور باد ای که زخم به مساد زلالی راست

بیت بیا غش داغهای لاله ناسور شده سوراخ ها در شعله طور

هم رنگ صفا باشد و بپرس ای همراه نه انجا نه اینجا نام جلا راست

بیت بدل در دو جهان در صلح و جنگ است ۵ سر تسلیم در چکیدن هم رنگ

است نهادن چون راهی شدن کنایه از محض آمده فردوسی راست

بیت طوطیی خسته اگر در بوستان عیب مکن ۵ نام معشوقی ۵ الحق گشتن چالاک

نرم رودی لینت باشد ۵ نام عیار راست سنجی و در آن بغیض نرم او سیسی

میکشتم سنگ تا ماران در راست مثبا بی درا ۵ نام خدا ای قسم خدا است

بیت بفر هرزه طرازی که فرو شد با صبح ۵ کمانش و بدی کلی نام خدا ادی برا

بیت وداع در معنا عرض یعنی ترک و دوری و وداع مستعمل است بیت وداع

رحمتی در کمین کن ۵ وداع جلم ظلمت بازپس کن ۵ و جمعی جید در

متاخران مستعمل است ناصر علیرا راست ؎ وحشت دام محبت چون کمند
مجبور است / برق مینماید بندان دانه صیاد ما / ورق گردانیدن کنایه
از تغییر اسلوب است بیت باد در زد و رکف مده بادی ورق / ورنه برگردان
ز بادی ورق / هوای نشد ار کم شد و برقت و بید ناصر علی راست
بیت نمیدانم کجائی ای همه جا گلشن نازت / چو بوی گل هوائی شد ز
شوقت مغز در سر ما / هی قیامت بر مقام سخت حیرت مستعمل است
بیت موج اشکم و انس گردون چکیدن مایه گردد / گریه سیاره بارم هی قیامت
اسپند ریز / یکقلم بکسر و تمام ناصر علی راست / ناصر صور زاد و عشقیم و شاعر
شبنمیم / یکقلم تصویر معشوق است / در ایوان ما یک چمن و یک بهار ای
بمقدار یک چمن و بمقدار یک بهار ناصر علیرا راست بیت یک چمن بمکین
نخود بالید از طرز خرام / می خورد این سرو آب از ربی رفتار خویش / بکجهان
و یکعالم و یک بیابان و یک کار و این و غیره بمعنی جهان جهان و عالم عالم عبارت
از بسیاریست ناصر علی راست سبکروحی ادای جانه زاد دش / بکه یکعالم
باد مراد و نقش یکطرف / ای ذکران به یک کنار از آنکه می پرسند ناصر علیرا
راست بیت ضعف مژگان حسرت کش بخونم تشنه می آید / تغافل یکطرف مستم

ا جانی

ارجان بخشی یار کش ها یکسره گردن کنایه از بلند کردن آب خواسته بهنگام
ای مقدار یکسره کردن بلند از همه بالا ی ارست صراحی یکسره کردن
بر آمده بهنگام شکر آرایم ور آمده یکی هزار و یکی صدای ارکت ابرار واریک حید
شد نام عیار است بیت در زیر خاک شد دل نالان یکی هزار صالح
گشت تخم محبت دمیده است یکه تاز و یکه سوار تنها و منها همتا در تاخت
یکه تازان نیست یار جان زده یک سواره حریف کردان رفت
اکثر اشعار و نثر اند از متأخران را که میرزا از صنعت آرایی و مهوار از قصص ایهامی
باشد خالی ازین چار انداز نباید شمرد هیچ و پس رقعه طرز متأخران نیز
درینجا آوردن مناسبت داشت بتحریر آمده منجمله رقعات که بدوستان و صاحبان
ارقام رفته بود درین جا ثبت یافت رقعه بجوی شیخ محمد صادق
تمنا یکدری ها اشتیاق درک وصال سامی نه آنقدر اهل دلوانه انتظار نام
و پیام است که در ضبط کثرت طایران خیالش رشته های انفاسش احتراز
هم بستن احتمال نشاید کرد و حسرت بسی های تشوق ارزو مالا مال گرامی نه
یابد زره لقا دیر و کنه تیغ اخبار طرب و جام است که در شمار سنجی از جام
آمده استفسار بسیار بهای تقریر از دعای بیان حیرت باید بست

زمان حیاتی بسهولت ضبط شمار آمال وصال نوعی دور رفت او نام افتاد
که از بس با تفکر سر دوات در گریبانش در غوطه گاه نایابیست و
اندازه تعداد اشتیاق ملاقات برگی نیافته رسائی عزم از قلم شد
که از بس شرم نارسائی زبان خامه در دهانش عرض سرشار جوش سرایست
چون سررشته دستگاه تحریر بدست خامه نداده آید تسلیمش جز با تجاوز دل بود
که از بس موشکافی قبضه عنان دار رشته دوستی است چه احتمال و چون سطر
گنجهای لعل اشتیاق در کف گیلانش دوات ننهاده اند تحویلش جز
بوسعت مائی خاطر انسان که شکوه سنج انا عرضنا الامانة علی السموات
والارض والجبال است چه خیال الغا شیخ نصیر الدین پا موسی سلمه الله تعالی
مدت هاست در راه انتظار نوار نامه گرامی که آیه مغفرت و همچو ان نامه معانی
تواند بود خبرگیران عرایض نیاز گرم از پیله هم دوانیده می آید لیکن از انجا
که حصول هر مأمول مرهون وقت خود بود تا حال گردی از ان منزل مقصود
سرمه بخشائی چشم امیدها نگردیده و دیر باز است از برای وصول التفات نامه
سامی که دست او نیز نجات همچو ما اسیران زندان غم خواهد بود سفارشهای
نیازمندانه بحاملی از متعلقان آن جناب ارسال نمایند میشود اما چون علاوه

الا

۱۱۲۶

بهکار موقوف اجازت بمقام مطلب نباشد هیچ یکی از آنهم کس تا با حاجت
نا انجامید و الحق تا انجای یکی کمین فرمای صیاد اندیشه صید دام سنگ
فلاخن است و تا آخر طالع برق حاصل تیره بختی بود خود سیاهی تا کی
نامه ها چون شب پرده رو مقصود نهفتن بهر حال نا ید لطف دلی
انجناب اگرچه رسمیات ظاهری برهمی تا بکجا فی است الله تعالی بفضل خود
بحال دارد الغصه عمریست که پهلو به پهلو گردید نهائی پیچوالی انتظار
جست وجوی راه لطف نامه را الا اینکه وا از فرقه فال است و دو بر باز است
که نه طاقتهای حسرت جنون سرشار از لیس امل پرورهای پرواز دام
که جستن جواب بعض امید در برات سکون تمثال هرچند جنون شرح
پروازهای جست تمنا از تکلف سامانهای سواد سیاهی سو میکنند اما
از انجا که اب گرداندن شرم نارسائیش اندیشه ممکن است نیائی
طاقتش تاب بسیاه میرساند و اگرچه قیامت طرازهای بیان خوش سودا
از هوس فرمائی نامی مداد سرمه چشم الله انگشت نما میخواهد لیکن از آن
رو که گرد براورد بجلت خویش معوکش تصور ریش است خانه وجود تش
رایت تمارا جهان تا سیاه میدواند هر حال امید در برهای عنایات را وقف

جمال دنیا و پیرایه‌های ملطفات را تشرف تمام والسلام للقضا درد

استماع تفاصیل دشمنان سامی که سرنگون گلان زخم دل رفتان نیست ریسه

رلیس کوش را تا پاک جگر دوانیده و الم ابلاغ تسوید نوشته تکفیر اعدا سی

سامی که سینه بختی دار سودای الم کشان باشد دو ولش سودای سود

مردمک دیده تا سویدای دل رسانیده دیده سفید منتظران اخبار شفای لها

زسرف ریز جز سواد تحریر قیمت صحت مضمون مردمکی منصور نیست و

زخم کوشش خشم بر ابنای اقوال صحت بیان عالی از انجرور دو مرده بید رشیقی

مشحون بهی در بر نه الله تعالی تفالیش را که شفا در هر جلوه وقت بیماران نست

خدمت برت تقالیش و صحبتش که صحت یا وربه هجرت علیلان باشد فرمان

برداری اشتالش کرداماد بمنه و کمال فضله تفاییت غم شفای هجر بیماران

بود بکبیر ضیا موفق بکختم خور الصبار جهان باشد [illegible]

[illegible] ستکزاری مصروفان احسان والاسرمار بنوعی وقف

سجده نکرده اند که جلوه خطوط طالع سعد الوبیت پیشانی سجود لعاب ابرلذ

توانند شد و منت شاری مسروران الطاف شرف فرق تسلیم برکلی حرف

تکرار سجود نکردانیده اند که جاده اقلیم معنی پرستان محبت [illegible] الحق تعظیم یاد عجم

[illegible]

برنبری حاجت تقبله الله تعالی تحم سجود خاکساران را ز ترقی بار و روا نیاز
مهد الطاف ابیار اثر الصاعد و در بر دار او بمنه و فضله الصا الحمد لله بعد
از مدت های ز بعاد مصروف که دل اب گردیده حسرت وصال همیای
وخصوصا مانیت یاد آوری یدو سه سطر حاشیه که متن صد هزار دفتر
نوازشها توانند بود سر نیاز محبت سپاران را ازبس گران باری محبت
های بیکران بسجود شکرانه رسانیده ولیس از روزی گردانیدها های
حسرت مانوف که ایها ازبس بخانه پروریهای کرم یادی و روزنام و الله
وقف سبحه گردانی است کرم فرمای یکدو حرف طرف سرفرازنامه که یکعالم
کتب سرنهارا طاف شایدش شد فرق خضوع مودت نیازان
را به پای تسلیم بند کرده که خم دربرنهای نیاز سراپا حلقه گوش
نبدیلی گردانیده الله تعالی همه تمنا مصروفان را کرم موصول خداوند خوش
وجمله حسرت مشغولان را وصل مصروف مهربان دارا و بمنه و فضله الصا
شیخ صدرالدین قنوی [illegible] مضمون لا حدی شکرگذاری بیایشد
یاد آوریهای سامی و مفهوم لانهایتی الفعال قصور فرصت مهجوری ارسال جواب نامه
های گرامی وجب بهم داده اند فزون سامانیهای الطاف نامه ارسانیهای اشرف

نگارش عنبر شمامه‌ای نامه‌های شکرانگیز را نیابیه رسانیده که از دو جام غربت اندوه‌زده
ستم عذر بسیاری نارسائی پاسخ نگاری مینمایم هر یک ازین هر دو منت بار را
بالکی نامی حولیش بر گردن یکدیگر نهاده سبحان الله چه مقدار لذیذ بدلت محبت
پرستان یکدل را الفات دست میدهد که از معنی حصول آمد و رفت ارسال
مراسلات یکدیگر داد راحت انفاس میدهد و از تواتر اعلام معروفت
نامجات تلیبه هم از ره برق اندرو می نهد لیکن خاطر مهربان پیوند فرمایند که بعد
نهمت نصیبی شکوه عدم نگارش جواب فقدان آگاهی روانه شدن
انصوب برق نگینائی این مخلص نکته و الوداع ایمنی که نمک یک لفافه
موقوف است بر خود جایز چگونه میداشت ما ... شتم در تحقیق
چه تمامی آنها را تفتیش و اندراج نمودن نسخه علاحده باید چون خمس لغته
را لوعهای و معینی یافتن از الفتهاست پس در هر لغت نگاه باید کرد که آن
حرف لغت در اصل لفظ بی تغیر و تبدیل لعنی اسمی لود بلد استعارت و غیره
انواع انرا سه قسم است و اگر متغیر الحرکات و السکنات بود آن نیز سه
را حوالات یا متغیر الحروف مانند آن بر هیفت مخطا آمده یا متغیر المعانی
است لیکن طریقش موصول است چنانچه بر یک مطابق مثله بر مقام خود

کنار خواهد یافت اول انها که حرف لغت اند بی تغیر و تبدیل باید دانست
زبنی و بنوی هر دو بکسر تین و با یای فارسی قران مجید باشد امیر خسرو
فرمود بیت ایکه جینی گفته او گفته ما مرده توان گفت از خفته سرداد
بفارسی شعر را گویند شاعری گفته بیت در نخواهم گفتن همی تنها و غزل
که رفعت یکسر خود قدر و قیمت سرواد جامه با جیم فارسی غزل را
گویند اونگ با مد و کاف فارسی ریسمان باشد که بران جامه و امثال
ان اندازند انوری گفته بیت دختر رز که تو بر چارم تاکش دیدی مدتی
شد که با ونگ سرش در بیت آکنت ابله که در دست پیدا
میشود از کار کردن و گیاهی است که انرا نبک گویند کمال خجندی راست
گرچه ریسح کالهبی گویند شیخ ما نیست کالبنی کبنی طواح
بالکه مرغی را گویند که برای گرفتن مرغان دیگر در دام بندند و در فارسش
خروهه با منده جاه شهان فریب فلک اهل حرص را است
تا زان خروهه طامع ان دانه مثنوی کد خانه باشد کدخدا رب
ازین است ای خداوند خانه ارژنگ و ارتنگ با کاف فارسی مانی و بهزاد که
نقاشانی است که در صورتگری بی نظیر عهد خویش بوده اند صاحب ارب بیت

زند چون خط مشکین تو نقشی بر آب مو بر آید ز کف دست اگر مانی را
ببیل راست بیت صد نگارستان چین با بیخودی جلی کرده ام نیرش
پایم براهت خامه بهزاد بود امیر خسرو فرماید بیت بقصور رلتم مانی و ارژنگ
طراز سعی می بستند بر ارژنگ و بعضی گویند که ارژنگ و ارتنگ با زای فارسی
نام نگارخانه مانی است اسقف و بطلق ز و یعقوب و ملکا
موبدان قوم نصاری بوده‌اند خاقانی راست بیت مرا اسقف محقق تر
شناسد ز نسطور و ز یعقوب و ز ملکا انبا بالکسر در عربی خبر باشد
اماله بالکسر در عربی آنرا گویند که الف را با یا بدل نمایند و ماقبلش کسره
خوانند چنانکه از رکاب رکیب و از عماد عمید و از حجاب حجیب از دراج
دریج کردند و دیجور مرکب از این است چه داج به معنی تاریکی است با اماله
دیج گردید بعد از آن ور به معنی خداوند را ساکن کرده آخرش منضم کردند
چنانچه بر محل خود مفصل گردیده است و کنجور و رنجور و دستور و مزدور
از همین قاعده است نام عطار است بیت قدر ما از بخت ظلمت آفرین
پوشیده ماند چرخ ناپیدا است در گرد شب دیجور ماه ایضاً لقب را
گویند انوری طوسی راست بیت همه پاره ستر تا سر چون زوند

بکمون باره ناموس زدند ۞ نبکره بالفتح اول وسکون ثانی وفتح کاف
عجمی ذکری که عورت در محل خفتن کودکان بگویند تا بخواب شوند ما خسرو
راست بیت تو خفته خوش ای پسر وچرخ روز وشب ۞ همواره می زنند
بجالست نبکره ۞ بحل بگسترین عفو کردن از گناه باشد عکرت گوید
بیت ستم بر من روا دار اینقدر شرط هست معذورم ۞ که از خونم بیا
ندی خا خونم بحل باشد ۞ نباگوشت روده ۞ با کاف فارسی آنرا
گویند که چون طفل از مادر متولد شود ۞ پازاچ با پای وجیم فارسی آی
دایه ناف که آنرا تیاری قابله گویند آنکست درون کودک کره
کام او بردارد سیف اسفرنگی راست ۞ ما در ملک زلستان شرف
شیر دهد ۞ هر که را دایه لطف تو بناگوش کند ۞ پازاچ با بای وجیم فارسی
دایه ناف را گویند ۞ نباخ در فارسی دو زن که حباله یکمرد باشند
هر یک مردیگر را نباخ باشد بتازیش ضره خوانند ۞ نخش با بای
فارسی پهن را گویند چون نخج فودبی راست بیت لبوی طلا به
برانگیخت رخش ۞ بگرز سواری همی کرد نخش ۞ نخلوش ونکلوش
با کاف فارسی طلمخانه رومیانست در اقصا وبرونز سنگ نام

کتاب و توتغا نام مصنف است خاقانی راست بیت بنام قیصران

سازم تصانیف ۞ که از رشک چین و تنگ توتغا جوق

در عربیه گروه را گویند ترمان بالکسر و بازای فارسی تند خشمناک را از

شیر و پیل دعوه مانند فردوسی راست بیت سوار ایستر لشکری

بیشمار ۞ اباژند فیل ترمان تنش بزار انشا دکونه با کاف فارسی

نوشتک باشد که بران حوالگاه کنند و آنرا بهندی [illegible] گویند

ویژ بالکسر و بابای فارسی و از زبر بالفتح در فارسی و حفظ بالکسر

در عربیه یاد و گوش داشتن را گویند فردوسی گفته بیت بپرسید

نامش ز فرخ هجیر ۞ بگفتا که نامش ندارم بویژ ۞ تا نامه دلکش

توراز بر کنیم ۞ یکی عالم کام حل میسر کنیم ۞ هر بار که نام پاکت آرم به بیان

چون خاتم نامه بوسه از سر گیرم ۞ بیچه بالفتح اول و فوقانی با جیم فارسی

انگشتری بی نگین را گویند که بازیچه است طفلان را بیدل راست

بیت خم پیری نمودار است طفلی بازی بیدل ۞ بیچه در خاک پنهان

کن مبادت ترک کند بازی ۞ و باکاف فارسی کسی را گویند که [illegible]

در فصاحت جاری نباشد کاهو کب در فارسی خیانه را گویند

فردوسی راست بیت بر کما بهو کب زرو در مهد عاج سوی

باز بس بفت ان خداوند باج گهازه با کاف فارسی ریسمان را

گویند که در روزهای عید و جشن از بام یا شاخ درخت بیاویزند و

کودکان بر زبر آن نشسته تا ایشان بر هوا آیند و روند و ریسمانی که اطفال

را بران خواب آیند و جنبانند تا بخواب روند آنرا مانجه و بازیچه نیز

گویند و تبارزی از چوخه مانند بازی راست جو بر علای درختی گازه

بستند کتاب بزم را شیرازه بستند وختور بضم اول و سکون ثانی

وضم تین و واو معروف و رای فارسی نیز را گویند فردوسی راست

بگوای خردمند زین در سخن قیاس رد ختور داو ارکن

سغیر بمثله مولو سنگی را گویند که هندوان می پرستندش خاقانی گوید

مرا بینید در سوراخ غاری شده مولو زن و پوشیده چوخا

چوخا ژنده بزرگ را گویند قسطاس بالکسر خوی بیزان ترازو

را گویند قسطا نام کتابیست در دین آتش پرستی که لوقا حکیم مصنف

وست بها قانی فرموده لقسطاسی بسنج راز موبد که چون سبکش

بود قسطای لوقا گور گنبد پشته را گویند که آنرا سیلاب کنده باشد

وزبون که گردان گو باشد   سیلاب کند مثبله چاکیک با جیم

فارسی دو پاره چوب بود طفلان را یک خورد و یک بزرگ در

هندستان گلی ڈنڈا چوب غوک مثبله زرنیه در فارسی دخیره را

نامند ای مال که برای خرج میدارند فردوسی راست   از رنیه باندازه

گنج کن   حل از بیت گنج نیاز گنج کن   دو شینه در فارسی نکوار

گویند چربیدن غالب شدن باشد   ترنگ بکسر اول و سکون

دویم و فتح نون چو بکی باشد هن و مدور که پایها ام از آن نیز سازند

و بر بالای آن چوب القدر بلند کنند که بر دو انگشت توان گرد آید

توان بار بچه الست مر طفلان را سبنیر کیاهی است واخ زهر مار

وکژدم نظامی راست   ریخته نوشش از دم سستری   بر دم ازین

عقرب نیلوفری   علغلج و علیلج دنوه بکسر اول و سکون ثانی جنبا بیندن

انگشتان بود زیر بغل جدا ایندن را قلیچیدن نیسه دانه از بنه جدا کردن را

گویند بکمان تراف کتام بالضم مقام را گویند کوتوال عسس را گویند

این لفظ هندوستیت صحیح بمعنی است هم هندی و هم فارسی است حافظ

راست بیت ساقی اگرت هوای ماهی   جز باده میاریش ما تنی

۷۸

اندشمار مجهول است که بده نرسد واندک تصغیر این است مولوی

روم فرماید گفت اوراکو که حلوایت بخند گفت کودک نیم

دیناری واند کانا یعنی عقل و احمق باشد ساسای گویند مرا را خصم

ودشمن دانا بهتر از دوستان همه کانا کلفنده تضیم و یاکاکاف فارسیه

پنبه بنزده که هوای رسیدن ملوله مهیا سازند و ساخته دارند وایرا

با غنده نیز نامند دوم آن لغات است که بهای جامد نیستند هرچند ظاهر

لغت دارند لکن از اشتقاق و استعاره معانی خارج نیستند چنانچه مصباح

چراغ را گویند و معراج و مرقات و نردبان سلم باشد و منزل و مسکن

جا را نامند و مقصد و مطلب مدعای خاطر را در بند و گریبان جیب را خوانند

و مهربان مشفق را و چرخ و آسمان سپهر را و نافه مشک کعبه امیقب

اوزار سوراخ کردن درودگران که بهندی رکهانی گویند خون بها

دیته را و سر بهایم را خلاص اسیران را گویند فی الواقع همچنین است

اما چون نظر بر اصل لغت کرده و در اشتقاق نیل برده استخراج مصدر

ملاحظه نموده اند وضوح پیوند که مصباح و معراج و مرقات و محراب

و منقب و مفتاح هر یک اسم آلتی است از ضهب و عروج و ترقی

و ضرب و لقب و فتح همین نمط منزل و مسکن و محل و مکان و مقام
و مقصد و مطلب اسم ظرف است از نزول و سکونت و حلول
و قیام و کون و قصد و طلب و دربان و نردبان و مهربان مرکب از بان
بمعنی دارنده که آخر کلمه ترکیب یابد چه کری با کسرتین و یا یای فارسی
گلو را گویند و نزد بالفتح درخت را خوانند و مهر بمعنی محبت است ای دارنده
گلو و دارنده درخت و دارنده مهر و چرخ بمعنی گردنده که و آسمان بمعنی آسیا
مانند است و کعبه درمیان همه عالم است از انجا ناف زمینش لقب نهاده اند
سیوم آنکه اسمای لغت از مناسبت خواسته باشند ستاره زمین حلوای
ابرک را گویند چار طاق خیمه چار گوشه باشد چار بالش چار عنصر را
مانند نخل نیز درخت تراشیده اند بستان افتاب باشد گل پیاده گلها را
مانند که درخت ندارند چون لاله و بنفشه و نرگس و غیره گردون آسمان را
گویند بمشابهت کردند که گردون باردار گویند پاره میخ گوشت را گویند
نهنه جا آنکه از سنگی است در موجگاه دریای عظیم که هر که از آن به بیند حیران
بخندد و لب بگیرد کلمه نوعی از مرکب است که بر سران برنهاده از خسرو است
بیت بنفشه کلمه بزیر یمای از نسب حورتش بود بچه رای گاه گاه و

تقبیس را گویند شیربها آنچه از جانب داماد عروسان برند نظامی راست

بیت دختر این مرغ بدان مرغ داد شیربها خواند او را و بداد

کاواهن با کاف فارسی آهنی باشد که بر سر قلبه نصب کنند و زمین شدیار

نمایند شدیار و شدکار کشتکار را گویند و از این جهت نیز گویند

ومروده کنبا وندکاوان وگاوکو کجا در چنین ده لند کارشو

چوبه چونه باشد که بدان نان را تنک سازند بهندش بیلن نامند

چوبلین بضم و جیم فارسی و واو مجهول و فتح بای عجمی و کسر لام و یای

معروف دست افزاری باشد که بدان پنبه را از پنبه دانه جدا کنند لغات

متغیر الحرکات در السکنات را این سه نوع است یکی آنکه بتغییرش

معنی دیگر گون گردد چون جامع بکسر میم را که فاعل جمع است اگر بفتح میم

خوانند ماضی جامع گردد پس در معنی تفاوتی راه یابد که هر جا که از

مقصود دور افتند همچنین در اکثر الفاظ تفاوت بسیار بمعنی جا یابد

و سوم بضمتین ابدیت کردن و بالفتح آنکه برای ابدیت دارند عود در بضمتین

بمعنی قریب است که لازم آن بکتر را گویند و بالفتح سیطان باشد ای وسوسه

در قرآن مجید بهر دو نوع آمده است زند بالفتح و بای فارسی پاره دوخته لباس

نقرا باشد بالکسر عجیب باشد چون زند فیل و شُقُر بالضم رویین و
انجمن نام ماه و بالکسر جایی باشد منذر بالضم و بکسر ذال ترسانند و بالفتح ذال
ترسنده شده بمعنی فاعل و مفعول عربی است اما اینجا بکسره و فتحه حرف
را شاید بتحقیق نباید چون مبدل و مبدل و غیره در فارسی اینون
باشد بالفتح و بالکسر قلعه فردوسی راست بیت چو ببرید خشم ابن شاخ گز
بیامد بدریا با یوزان و گرز بدان خرمی روز برگز نبود تنی مرد بیدار
برو در نبود و اینجا در دار گو تو اول را گویند دویم آنکه از تغیر حرکات
معنی متغیر نگردد چون سخن که هم بالضم اول و فتح ثانی و هم عکس این یعنی بفتح
اول و ضم ثانی آمده است هم قافیه بن و شکن و هم قافیه کن و شن آمده در این
را است زمینش رعشه نوعی در شکن بود که چند انداش دفاق
سخن بود فردوسی راست بیت چو بشنید گودرز و این سخن یکی با مور
پاسخ افکندن گرشه هم بکسر ثانی و سکون ثالث و هم بسکون ثانی
و کسر ثالث آید زلالی راست بیت چو شاهین گرسنه برق تیغ تیز بریدش
جانب گردون به نخجیره نامر عیار است بیت یک گرسنه چشم از دو جهان
سیر نگردد در مجمع البحرین نهی حرف حباب است گلستان هم بسکون لام
و بکسر لام آمده

وبکسر لام آمده عنبت راست گلستان رادہ بای عنبرین فام
بہار سنبل و ریحان ایام گلستان تنبکری شوق دلش منفعت گلبانی
زنگ بالیش برہنه هم بسکون ثانی و هم بفتح ثانی آمده است امیر خسرو
فرموده بیت برهنه گشته تن عمل ببار بیت با دیگران سرکشیده ارزوئی بلیغ
مولوی روم فرموده بیت چو حجران حکیمان را بدید پا برهنه جانب
مسجد دوید تنور هم بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث است و بکسر اول و هم
وفتح های ثانی مشدد و نام شهری است که شیشه بلوری منسوب است نظاره
هم مشدد و هم مخفف آمده است سوء در عربی هم بضم و هم بفتح بمعنی بد
است چنانچه لغت هم بکسر و هم بفتح اول بمعنی دست ارس و بکوی ...
هر دو لغت در قران مجید بیرد ونمط آمده سینا هم بکسر اول و فتح آن نام
کوهی است و لفظ تنور در قوم و عجم در عربی مشدد اند اما باستعمال
فارسیان مخفف آمده و از ردی قاعده عربی هر ماضی ثلاثی که مکسور العین
یا ساکن العین مضموم والفا با مضموم العین را با خلاف اعراب روا داشته
اند حضر را که مکسور العین است ساکن الاوسط نیز خوانده اند فقل را که
مضموم العین است ساکن الاوسط هم خوانند و از عین کلمات ماضی حرف

حق باشد از اکثر تین نیز خوانند از روی تحقیق بکسر تین و هم مکسور العین و هم
ساکن الاوسط آمده اگرچه این قاعده در عربی باید نه در فارسی اما
از اینجا که در اکثر اشعار استادان این معنی ملحوظ است نباید که از نظر بیفتد
خطای انسان راه برد سیوم آن الفاظ که تغییر حرکات شان لغایط بود و مشهور بخطا
باشد چون جهل در اصل بفتح است و مشهور بکسر و ایجاد مشهور بسکون
یا است و حال آنکه یا لیتش مفتوح باید چه حیوان زندگانی را گویند و لفظ
نعت و غلط را هر که ساکن الاوسط خواند غلط و نادرست است و لفظ
کتابت لیس سدره و هندستن نیز خوانند بالضم است بالفتح که خوانند میشود غلط
است سید مشدد و بکسر یا است نه بفتح رستم بالضم مشهور است و در اصل رستم
بفتح است توبه بفتح رستم بالضم مشهور است و در اصل رستم بفتح است توبه
بفتح اول است و معروف بواو فارسی چنانچه کسره جیم جهل و را رحلت
با اتمام کسره فارسی اکثر کسان میخوانند و لفظ چنین که اکثر کسان بکسر
جیم فارسی می‌خوانند از جای صحبت نرسیده چه واو از درازی حرکت
پیدا میشود نه از درازی کسره حال آنکه فردوسی در شاهنامه اگر جای
لفظ را چنین آورده پس معلوم میشود که بالضم است چنانچه در این بیت

میشود حرفی چند

۸۱ 163

منوچهر خدید و گفت ایلچی که چنین نگویند مگر ایلچی باید گفت
که ترکیب این لفظ از چون و این باشد اما الفاظ متغیر الحروف را بعضی تغییر
یکی آنکه بسهو کاتب یا گوینده نادانسته بعلم یا رسم خط نا آشنا ان لغت
رنگ دیگر گرفته باشد چنانچه صغو با صاد و السین یا بتا بدل نماید
پس تغیرش ظاهر است که سغو با سین المهمله ضد خصر است و سغدی و بالکسر
کتاب و نامه و بالفتح مسافران و خانه را روفتن و روی خود خراشیدن و
نبشتن چه سغیر رسول و قاصد را گویند و تغر با تا بالفتح فرخ و دو دام باشد
و بالعجمیه یا پوم سنا با سین بمعنی روشنی است و با تا بمعنی مدح نظیر
با طا بمعنی مثل و با ذال بمعنی ترسانیده و قانط با طای حطی نا امید و
با تای فوقانی فرمان بردار از ربا زای معجمه پدر ابراهیم و با ذال آتش باشد
بمعنی منط در هر لغته به تحقیق نا کردن مرو است این جمله خطای معلمان
خواهد بود دوم تغیر که بسبب کم علمی و بی پروائی تحقیق بظهور رسیده باشند
چنانچه گشادن که بمعنی فتح است و گنجشک را که بمعنی عصفور است با کاف
تازی خوانند و حال آنکه با کاف فارسی است و درکت شکوفه بر عکس این
یعنی مشهور بکاف فارسی است و نیست چه بکهت عربی است پس کاف فارسیه

را در آن مدخل نیست همچنین در لفظ حج که با جیم فارسی غلط مشهور است و این مرکب

است خارج و از اخراجات از مشتقات است تب با بای موحده مشهور غلط با

بای فارسی است نوشته که بمعنی مدرس کهنه ریخته است با بای فارسی مشهور

و مشهور برعکس این نیست که بمعنی نقش است بصادمی لوازم باید چه لفظ

فارسی است و صد و ضرح نیز مستعمل فارسی بصاد است و نیز باید غلیط بالفتح

و زشت را گویند و مشهور عوام بغلط با یای است سیوم تغیری که در بست و اسطه

شده است نزد محققان این فن چنانچه شغار را با الف آخر و شکار را بی الف نزد

شنید المعنی هستند و غنچه و دیباچه با جیم تازی و هم با جیم فارسی لغت است و دیبا

با الف و هم دیبه با ها آمده و خارا با الف آخر و خاره با ها هر دو یک معنی دارد

و غیرهما چهارم تغیری که بسبب تقریب اتفاق افتاده باشد چون قندز را که در اصل کهند

لفظ هندوی بود هرگاه بفارسیش بردند کاندز گردید و چه های متضمنه هندیان

و دال هندوی بزبان فارسیان درست نیاید بعد از آن بکثرت استعمال الفش نیز

محذوف گردید تعریب قندز خواهند نش همچنین لفظ خندق که بفارسی کنده

و در هندی هندک گویند تعریب آن فردوسی را بیت سر باره بر تو در عقاب

بکی کنده گردش اندر بر آب ان یا از کنده تعریب حذف گردیده نعد

از آن

ارزان بهندري مستعمل نشده باشد وخانقاه تعريب خانقاه وگرگاني جرجاني
گيلاني جيلاني وگشتيش كه معلم رساميان بود قبيس وشكر سكر ومشك
مسك وبسيار ستعار سي وپارسي فارسي وپيل فيل وسپيد سفيد گرديده
همين نمط بسا الفاظ اند بسبب تغيري كه بسبب اختصار واقتصار راه يافته باشد
چنانچه از بود بد واز رود تر زود تر واز استاد استا واز توانند تانند
واز انيك نك واز افغان فغان واز نشانه نشه واز راه ره
واز چاه چه وامثال اينها واز او از اد واز كواه كوا واز پادشاه
پادشا واز سفيد ديو سفيد واز اوزبك ازبك گرديده فردوسي
راست بيت فروغي پديد آمد از هردو سنگ دل سنگ گشت
از فروغ ازبك والفاظي كه درين بيت سعدي مغلق معلوم ميشود
سبب اختصار اينهاست نه وجه ديگر بيت پيرزن نقاسله جنبي ملنه
كور مقري ببي جنبي جشن روشن معنيش اي پير سقياو سالة حوالي
كور مكني كور مادرزاد درخواب نه بيند چشم روشن را اشم تغيري
كه به اينها رسيده چنانچه سپهر را سپر ورستم را رستم ومسيح را مسيحا
دستور را استور ودشوار را دشخوار خوانند وامثال اينها بفهم تغيري

کنخوانند بخلاف رسم خط که بعادت مستعمل است نذرته واقع شده
باشد چون خور و خود و خوش که مضموم الاول اند قافیه پرو شده
گشی مضموم بایستی خواند و نه چنان است بلکه در اشعار استادان قافیه در
و بد و کش مفتوح الاول می آیند امثله اینها بسیار ازین برتعامی تکرار
یافته است و برای لفظ گذارد و گمارد و ارزو نوعی خوانده شود که
جز بوی ازان مفهوم نمیگردد قافیه واد و یاد و باد میشوند همچنین برای لفظ
پارس نیز جز لوش محصول ندارند قافیه با پس و الس می آید امثله این
جمالالفاظ بیش ازین تحریر گردیده سعدی راست یارب ز باد فتنه
نگهدار خاک پارس چندانکه خاک را بود و باد را بقا چون نمارش
گذارد و جا جانش دست بر داشت در مقابلش اما الفاظ متغیر
المعانی بزمانه اندازاست یکی اینکه تغیر شان سبب لفظی که اکثر المعانی است افتاده
باشد چون عین در غزلیات بمعنی چشم و چشمه و نقش برخی و از زوات و
کوهان شتر و چشم زخم و آفتاب و برازو و چشمه زانو و دینار و دیدبان و
جاسوس و مال نقد و برادر مادری پدری و مرد بزرگ دار و خیر جوینده و
آشکارا و ابری که از طرف قبله آید و باران پیوسته و برگزیده برخی و

عارض

۱۳

عارض در عربی بمعنی ابرو دندان و رخساره و حایل و عرض کننده
آمده جواب بمعنی پاسخ و حوضها تیاری می آید و اده هم بمعنی اسپ سیاه
رنگ و زاو و لانه یعنی پای بند و نام پدر ابراهیم در عربی آمده و در فارسی رنگ
بمعنی نون و الصواب عیب و رنج و قوت و جان و شتر و زر و نفع و زنده
و نیز نوعی و طرز و نکو رستن و خویله و خوشی و رونق و مایه اندک و حیات
و سیم و زر و درو ی و قمار و خداوند آمده آفتاب در فارسی بمعنی
شراب و زر و مهر و خورشید آمده برزن بمعنی موقوف و کوچه آزادی
بمعنی مشهور و شکر آید فردوسی راست ع هم آزادی تو به یزدان
کنم همی بیش از او مردان کنم هزار مشهور و بمعنی بلبل نیز آمده هور
بالضم با واو فارسی بمعنی ستاره و آفتاب آید فردوسی راست
بهر و مثل بیت زبیرون فروزان شوماں بروز بغیب گروه خور گشت
هور الصفات زبشکیر تا سایه افکند هور همی اسپ بران آن برش گرد
زور بالالف با بای فارسی اسپ حیثیت را گویند و اوصاف کردن
نیز آمده آهو مشهور و بمعنی عیب هم فردوسی راست ع کرا هوست بره مرد
موی سفید نه نزار ایش و سرگشته چون چوب بید ه از رم بمعنی حیا

وتعفنت وغرت وعدم حاصل در است فلکها در است وطاقت آمده

زیر بالکسر ضد بم است ای نغمه باریک و بمعنی بزرگ نیز بهمان زرگ تصغیرش

باشد هرچند مستعمل بمعنی هوشیار است پرده زنبوری پرده ایست از

موسیقی و آسمان را گویند و قسمی از مغز زبان باشد که برنگ حلقه های داس

می بافتند و پرده باشد باریک مانع مگس ز لالی راست بیت

عروسی را که پروردم بصد ناز ٥ درون پرده زنبوری راز ٥

گهی بالضم اول بمعنی که آمده فردوسی راست بیت سر نامه کرد آفرین خدا

کجا هست و باشد همیشه بجای ٥ الخ در نسخه رامین ویسه فخرالدین گرگانی

بیت دلم چون نامه زرکش رسید بود ورد است ٥ گهی عنوان او

این روی زرد است ٥ و بمعنی هرکجا نیز آمده فرخی راست بیت گی

ز همت عالیش باز خواهی کرد ٥ بچشم عقل نماید ستاره اندر چاه ٥

یافتن معروفست بمعنی دریافتن نیز آمده است صایب راست بیت

از ادای سخن و از نکته عذرآمیز ٥ میتوان یافت که از گروه پشیمان شده

است ٥ خطا رفت یعنی خطا شد چه شد بمعنی رفت نیز آمده خواجه

حافظ راست بیت آن ترک پری چهره که دوش از بر ما رفت ٥

آیا چه خطا

اما چه خطا دید که از راه خطا رفت و شکستن بمعنی اعراض کردن و از
دوستی شکستن مناسب هندوی نیز آمده انوری راست مشکل اگر نه
گشتم پیش شکست خدمتی و سیر شکاری یعنی آهوی لاغری شکست
سامان بمعنی دیه و قصبه نیز آمده نظامی راست قبا بر بسته بر شکل
غلامان همی شد ده بده سامان بسامان را بمعنی برای هم آمده
خواجه حافظ راست بیت حذرا که نشینی با خرقه پوشان که رخ از
رندان بی سامان میپوشان دیدیم انکه این لفظ بستر المعنی بسبب
اختلاف اشتباه شده باشد چون بال که معنیش بتازی دل و جان
و خویشتن نفس و ماهی و ماضی بول کردن باشد بفارسی بازوی ادمی
و شهپر مرغ و امر بالیدن و فاعل آن و در هندوی بمعنی اه دموی
و فرزند خورد و زن وغیره همچنین سر که بتازی زره و بفارسی معنی
معروف و سخت و برد و هندوی نیز مناسب فارسی است اما این
لفظ را هندیان متحرک الاوسط خوانند خط و در عربی درازی نقطه باشد و
نبشتن و در استعمال فارسیان خطوط جام جم که مرقوم شده مراد باشد
و نیز اشارت از نامه و خط رخسار نبات و نقش بال کبوتر و کلک است نیز

و در فارسی بظاهر است ماضی بدیدن اما در غزلیات مثل را گویند مولوی روم

راست بیت چون بلال از پای استوران ندیدنا دامن پاک رسول الله ندید

هم بمعنی نیز و یکدیگر آمده و در غزلیات بمعنی غم است داماد شوهر را گویند و

شوهر دختر است کرا بمعنی کرایه است و در فارسی بمعنی بزرگ

نیز می آید اسدی راست بیت کرا از رنگ چهره سیه تر ز رنگ تیره آید

پدیدار آید از شرم رنگ شبگیر در متقدمین بمعنی صبح است فردوسی

راست بیت ز شبگیر تا سایه افکند هور همی این بران آن برین کرد

زور و در متاخرین بمعنی سیر کردن مستعمل است صائب راست بیت

روح را جسم گران مانع شبگیر شده است آنجای زخم است

بسیلی که زمین گیر شده است داغ در متقدمین بمعنی معروف

در متاخران خراب داغ و صل شدن است ناصر علی راست بیت

داغم ز ناتوانی تمامی افسوس رند کن دندان نماند در دهن و

لب گزیدنیم خناب بالفتح درگاه و آستانه و در فارسی گردی باشد

که دو کس با هم بر نبندند و آنرا خناخ نیز گویند خاقانی راست بیت

بسیار درین هوس دویدم تا نفس خناب کشیدم بود از قبل گرویدن عری

ارمن درن

١٥ از من وین ز نفس و نیا تعلیم بداو نفس غدار را یکی گفت حباب

یاد میدار را ماه معروف در عرف بمعنی است زبان در عرف معروف

و در فارسی دو نیست دشمن شیر بسدی را است در زبن نفت زبن

بجنس مکدار کام را که بیر بیان دارد ایجا تمام سیوم آنکه تعبیری از زد

مجاز و معنی لازمی هویدا کردیده باشد چون اثر که در اصل بمعنی نقش

قدم است ولازم آن علامت را اید چنانچه گل کردن و کرد کردن و تاب

درازی بمعنی ظهور می آید بلا بمعنی آزمایش و در عرف استعمالش بمعنی آفت

و الهانی است توقف در عرف ایستادن و مجاز عقلی باشد یعنی

ایستاده تامل و دریافت باید نمود سرسری نباید گذشت توقف و موقوف

مشتق از این است هوش با واو فارسی مشهور بمعنی خرد است اما مجازا بمنزله

جان دادن در بسیار نامه اکثر جا آمده چه هوش موقوف بر حس است اگر دو ایست

بیت ورا هوش در دست رستم بود تا زبیری که در شصت رستم بود تا

مشفق در عرف دل آن و ترسان را گویند و معنی مهربان لازمی و مجازی چه پدر مشفق

بر فرزند را که مهربان تر باشد از ترس گزندش لرزان و ترسان می ماند.

همچنین در عرف لفظ حرام که بضد حلال مستعمل است بمعنی بایکی و اعزاز و حرمت

دارش آمده بمعنی اول بنابرانکه از لوث نافرموده پاک است مقصود
من است و صاحب در اصل بمعنی یار است و مستعمل بمعنی خداوند چه
... رود و بیستاید در معنی گویا خداوند آب و خداوند دستگاه است
معنی مجازی اینجا مقصود است همت بمعنی مدد مجاز است همتی
ای مددی بر بید چون بیکس اعراض کردن باشد اگر بیلادم راه
باشند حمل کردنش مقصود است همت راست زعلدار جهان یکسره
بر برشاخ نی بر سر کشید کودن رسیب بالائی کم راه را گویند خاقانی
راست نیست جنب ماندیس من ور ندان که بهرراه نا جون رسیب
پای بکوبی در آوریم نایان تغیر از راه استعارت بوده باشد و مجاز
و استعاره باهم عنقریب المعنی است بلک متحد الحکم باید گفت وخرزر
و خیر افتاب ... جان کیمیا من و کیمیای جان شراب را گویند مراد استعارتش خود
ظاهر است چه زر انکور را گویند و حکیمی از افتاب آخر من ماه هاله را
گویند که ماه دران می باشد فانوس خیال فانوسی را گویند که از ظلی بحکمتی
پردازند که بزور شعله فتیله میگردد صورتها کرد هیئت وقف سر گردانیم
دار آمده چو گردون شمع فانوس خیال از داغ پهلویم ۱۵ اصل تیغ و روح

و شاه را

۰۱۶ و شانع را گویند و در عرف حقیقت و مجاز مراد دارند گوش داشتن
باستعارت حفظ را گویند حافظ فرموده بیت ای ملک العرش مرادش
بده ۱۱ وز خطر چشم بدش دار گوش ۱۱ گوپال قاضی کیزیک باء بر شهی
کاف فارسی و گرز قاضی کیزیک و حرزه قاضی کیزیک باستعارت
نره وی ازان مراد دارند شاعری گفته بیت کسی که خاطر امن بی سبب برنجاند
ز تیغ هیبت شهی تا باوج هیبت او زرنگ شیر کشد تا ز در خانه تا سر او
شکسته باد بکوپال قاضی کیزیک حاشا بمعنی پناه است و در حق الفاظ
و اعراض در فارسی بجای استغفر الله و نعوذ بالله مستعمل است خواجه
حافظ راست بیت حاشا که من بموسم گل ترک می کنم من لاف عقل
میزنم این کار کی کنم امروزی بمعنی نو آمده است صائب راست بیت نه امروزیست
است سودای جنون را رشته در جانم ۱۱ بجو نیل گل از گردی یا حکیم در دبستانم
شبر گرساختن و لیر ساختن بود رفتنی نثار کردن باشد بیل با قوچ
بزرگ باشد بلبله صراحی بود لغات ماست بیت شده بلبله بلبل انجمن
چو کبک دری قهقه در دهن ۱۱ درازشدن حفظ باشد مولوی روم
فرموده بیت میوه از ره مانده بود و شد دراز ۱۱ چون ابابید با حبیبم فراز

مثنوی ای اندیشه برسری بمعنی زیاده آمده مولوی روم فرموده

مال تا خوردی بظالم می بری [illegible] از چه بود این ظلم دیگر برسری [illegible] تا ختن

کنایه از بول کردن آمده بود بیک راست [illegible] رفت یکسان سوی

دشمن بتاخت [illegible] که از هیبتش سر از تاخت [illegible] یا ان تغیر الفاظ

سبب محاورات رسیده یا بسقوط ابرکت که بر استعارت بعد رفع قرائتش

محاوره میشوند و بر تشبیه بعد حذف حرف تشبیه استعارت میگردد و بر

کنایت بعد کثرت استعمال مثل و اصطلاح گردد لیکن بعد اصطلاحات و

محاورات و استعارات و کنایات فرق باریک است بلک از روی

اصل اگر در حقیقت رسیده شود فرق حرفی نیست چون محاورات بر محل خوش

گذار یافته اینجا چند امثله الفاظ اکتفا میرود خوابیدن بمعنی بجا میرودی

مستعمل است خیر باد بمعنی رخصت و نعل در آتش و فلفل در آتش یا در آتش

زیر پا و نشتر در پیرهن و پای بر افگندن و بیطاقتی کلهم بمعنی اضطراب

و نیلی آرامی آید و بر هفت و نه هفت و بیفت و نه و نهفت و ده بمعنی از آتش

شکر زخمه [illegible] نه هدف را که بیند که بجا رسد نظامی از است [illegible] چون

زلمان تیر تنکر زخمه ریخت [illegible] زهر زیر خاله خوانش گریخت یا ان تغیر

سهو برادران

سزاوارست و مصطلحات خاسته باشد نشیمن مرغ شراب را مانند
یعنی از جمله عجایبات است چه مرغ را شیر می باشد بنا کرده سیمیاری
باشد تهمتن لقب رستم و اسفندیار است سماعیلی قوم باشند که سره را سب
می پرستند سراعیلی حیز و مخنث است خاقانی گفته حاسدان خود را
از پی سماعیلی ایام در این چوگان سراعیلی بزن نهاده و رای
شدن کنایت از مخنث است ریش گاو و گوی خر نادان و احمق را
گویند دو شغالی بالضم با واو و کاف فارسی پیاله دوزخویش که دیگر
را دهند بر بیجاپه اصطلاح نظاری است چون جمله اصطلاح اهل
اسلام خاقانی را است بیت پس از چندین حیله در عهد سال سوم
پنجاه به کبیره انتظار یاران تغیر از ردی اختلاف ترکیب الفاظ بودی
بطریق لفظی و بطریقی دو لفظ باشد حرف هشت را بمعنی حیف است اگر
با بای موحده ملحق لفظ هشت خوانند بمعنیش ترکیب دور کرده شود
همچنین میدان که فضا را گویند اگر بمی دوان مرکبش پندارند بمعنی پیاله
شود ای حی و دارنده نوشتا به بلکه مشهوره که قصه او در سکندرنامه مبین
رفت بمعنی ترکیبی الحیات است چه نوش لب شیرین و آب حیات را گویند

در این قسم ای ترکیب و در استعاره وسعت بسیار است چه ترکیب را
اندازه هاست و لغات را اقسام [illegible] بیکدیگر احتمال معنی بسیار
دست دهد تا قدری باید که بتبدیل و ترکیب آنها پی برده انواع برآرد
هست که بمعنی انبار است ترکیبی شاید کسی خواند که پای قوت را گویند
معنی وی بمقدور هم قوت بود و لفظهای هم از روی لغت و هم از روی
ترکیب است چه ماه در غزلی از کمینه معنی پای بستی باید فهمید بهانه
معروف و معنی ترکیبی آنکه بها ندارد مولوی روم فرموده است چه بهانه
میدهی تشدید است را ای بهانه شکر لب هات را الفاظ قافیه های
رباعی میر سید الهدیه عشرت همین معنی باید اندیشید رباعی او در توان
دل بالله آبادم تا کس کند از زر راله آبادم عمریست که در هجر بسان
حالم جمعیت وصل تو الها بادم پایان اغیر سبب عامل [illegible]
اضافت صیغت وغیره پیدا شده باشند چون برامر ترکیب آخر
کلمه فاعل میشود و حرکت آخر کلمه ماضی مضارع بسکون تبدیل
یابد پس معنیش محل چراه باید شمرد عشرت است ای خواجه تا
توجه برسی زلشانم عمریست که در سلسله زلف تابانم مطابق بمحل

معنی

معنی باید گفت چه در ترکیب معنی شانم وبتانم است من ودلشان هستم
وبتان هستم وبتان من و از بعض بتان هستم برمی آید لیکن این محل
باید شناخت یا آن تغیر از سبب الفاظ لغات الاضداد پدید آمده باشد
چون ظلم بالفتح که بمعنی تاریکی و هم بمعنی روشنائی شامل است بلا بمعنی
مشهور و بمعنی نعمت و از مالیش نیز آمده قاسط هم داد دهنده و
هم بیداد باشد فراز هم پیش و پس و هم نشیب و هم بالا هم گشادن
هم بستن معنی دارد پرداختن هم بمعنی برپا نمودن و هم بر انداختن
آمده بی بها بلزوم منجمله لغات الاضداد باید شمرد چه معنی
رنش بمقامی بیبها ای هیچ بها ندارد و بمقامی بی بها ای بحدی بها
دارد یا آن تغیر از روی الفاظ مثل بوده باشد چون گوشت خر
دندان سگ یعنی آن داند و ادمارا از روی کار نیست چنانچه
هر دو بهم درخانه او کاوراد بعض طرش حاصل شد یا آن تغیر با جلالت
مقام رسیده باشد چنانچه لفظ جم که کنایه از جار بادشاه است
مستلزم جام و رسم و افراسیاب باشد کیخسرو مراد دارند و اگر
ن و باد و دیو است سلیمان و اگر مستلزم آئینه و الحیات و خضر

باشد سکندر و اگر با نخوت فرعون و باد غرور و عمر دراز و فریدون
ضحاک ابد جان جمشید طهمورث که هفتصد سال در عهد او جاری
و مکث بر افتاده بود و ضحاک شده گشته چنانچه قصه او مجملا در محل خود مذکور
است همچنین هر لفظ بگردیدن مقام میگردد چنانچه خط اگر تلازم حسن
و شاهد دارند خط رخسار بتان مقصود داشت و اگر با پیاله و شراب
دارند خطوط پیاله جم که سر تمام خویش کنار یافته مراد باشد و اگر با قاصد
و باد و غیر آن است نامه خواسته باشد هر حال در هر مقام و در هر محل رتبه
معانی را گوش باید داشت اگر معنی لغوی مراد باشد پس اصلش اول
لفظش باید نمود بعد از آن با نهاج مذکور بر نهج که مقام را خواهان باشد
اجرای آن را کوشد چنانچه این خط کم رقوم گردیده احتمال دیگر هم دارد
چه جای بمعنی و جای بمعنی نشان و جای بمعنی جاک و جای بمعنی
نقش آید را نسخ است بیت عدو افکن سنان کهکشان قدرا
چو حرف غلط شد خط رد را نام عدا را است بیت خط کهکشان بر
بال کبوتر نامه رازم هر آن رو از جواب عشق پیغامم نشنید هما لا الیس مناسب
هر مقام و هر محل از دست ندهد اندیشه نباید داد لشو دکم

لعادت

۸۹ تفاوت کند چنانچه رگ را باید دید که بچند مقام مستعمل است چراز
بهار با مقام که رستا دان از ایران گذر است و رنگذرد که در السنه فرس
رگ با کوه و سنگ و ابر و سودا و خون و زمین و دریا و سنبل و گل
وغیره می آید و لفظ دامن با بیابان و کوه و صحرا و پیرهن مستعمل است
و لفظ لب با دریا و جام و بام و گور اند و لفظ بلند با قامت و
مرتبه و سخن و بخت وغیره مناسب خواه است بر همین وطیره باید که
در هر لفظ و در هر معنی با رعایت مقام در اصول و فروع و تشبیهات و استعارات را
وغیره انواع مذکوره پی برده سرسری نگذرد و شاید مرا و قایل کلام
اندازه سرزده باشد و لفظ زدن با ساغر و بر آتش و فال و لاف
و دم و کم و گردن و راه و ساز و قرعه و دست و پا و لب و چشم و
گوش و حرف و قلم و تیغ و ناف وغیره می آید بخلاف با مراجی و نغمه
کار وغیره همچنین لفظ خوردن با دم و بهم و بازوات و طعام و شراب
و بازی و زخم و فریب و غم آمده بخلاف شادی و مصلحت و کار و گفتار
وغیره و لفظ بردن با راه و دل و دماغ و از راه و دست و بازی و غم
بدگمانی و خیال می آرند بخلاف با چشم و ابرو وغیره و لفظ

سپیدن باره وجان ودست آمده بخلاف چشم وگوش وابرو وغیره
ولفظ قلم کردن با دست وسر وشاخ آید بخلاف شکم وپشت وناف وغیره
ولفظ چیدن با دام وشیشه ودکان ومیده وسر وسخن واسپ آید بخلاف
تیغ وتیر وکتاب وغیره همچنین تحقیقات هر یک انداز تا این راه علیحده
نسخه ها باید اما اینجا بطریق تمثیل اختصارا چند الفاظ فراهم آورده شد
تا شایق را بمعنی رازسررشته آغاز تفتیش بدست آید بعد ازان از علوم
وکتب ولغتنامات واذکار افکار برده حصول کمالی را بهره مند گردد
یکی والفاظ مشترک السنه ها نیز آوردن ضرور بود تمثیل را نمونه بس بود
چنانکه هر دو داده در هر سه زبان یعنی عربی وفارسی وهندی مشترکست
رست ولفظ هی وکوتوال در هندوی وفارسی مشترکست همچنین بسیار
الفاظ اند اینجا اینقدر نمونه بس بود جامع این اوراق نسخه منظوم
بیش ازین در لغت جمع نموده بود بطریقی که در هر یک بیتش چند الفاظ
مرادف یکدیگر باشند خواه از زبان فارسی خواه عربی خواه لازمی خواه لغوی
باشد چنانچه در امثله معلوم خواهد شد ازان نسخه ورقهای چند مانده باقی
گم گردیده مگر باز از سر تو توفیق رفیق گردد باز پرداخته تو ذکر پرداخته خواهد شد

خاتمه ۱

۹۰ خانه جمعیت و لفظ مرادف یک لغت در دو بیت بیان کرده شد
ملک غزلی تمام در بیان یک لغت پرداخته شده است
غزل لهذا اینجا که بعد از تعیینش بامده لغات نوشته می‌آید معلوم ایشان خواهد گردید
شادیها مسرت و طرب و انبساط و عیش و سرورها نشاط و راحت و بهج و رغا
د و عشرت و سورها فروغ و تابش و درخشانی و بروغ و ضیاها سنا و پرتو و لمع
و شعاع و شعشعه نورها فراست و خرد و تنبه و ذکا و دهاها وقوف
و لب و حجی و فطانت است و تنورها رعونت و بزرگ‌دانی و عجب و باد
بروت و تعین وجودی و باد نخوت است غرورها دروغ و تهمت و
کذب و خرافه حرص و غلطها خلاف و فریب و بهتان و افک و باطل
و زورها ذکا و ابو طباخ چرخ شاه فلک غزال و منصه خورشید و
شمسه چشمه نورها عروس خاوری و لوح و شید و مهر سراجها قیاس
و نیر و خور آفتاب و شارق و هورها مزار و مضجع و مدفن و مرقدات
و لحد جدث و دخمه قبر است و خاک و تربت و گورها غزل
سرو نشنک و صنوبر و شمشادها سهی و ناز و عرعر است آزادها پهلوان
و شیر پلو و گردها نیو و کند آور و یل گورها انث و داور دیدن

و احداث بدعت و اختراع وضع ایجاد شریعت و سنت و
صراط و طریق جاده و منهج و سبیل و رشاد دوستی و صداقت و خلت
حب و خون گرمی و ولا و وداد سیما و جبین و پیشانی جبهه و ناصیه
کلال چکاد طبع و خوی جبلت و فطرت خلقت و طینت و سرشت
نهاد بلد و شمع راه هادی و دال قدوه و خضر و صاحب و ارشاد و
رستخیز و قیامت و ساعت حشر و یوم النشور روز شمار چون مصیر
مآل و باز گشت باز گشت و مآب و ایاب و معاد انتظار و امید و چشم [illegible]
امل و دیده دوختن ارصاد فیاض و سخی و بخشنده معطی و وهاب
و کریم و جواد زادت و تخم و نطفه گوهر و اصل و نسل صلب نژاد
از بر و [illegible] و نقش و اندن [illegible] حفظ محفوظ و گوش داشته یاد الفاظ [illegible]
برین نمط در بیان اسم و رنگ اسب مع استعارات و کنایات و رنگهای
اسب که در نظم از آنها مراد ذات فرس باشد [illegible] و درین جمله الفاظ ابیات
نیکره بود استعارات اسبان سراسر شروع اسمهای اسب
سمند و کلیب و ستور اسب ادهم ابیون بادپا یوند لقا و از [illegible] باره
و آیتق حارف بالا جنیبت و رهوار یکران و اشقر ابرلق [illegible]
[illegible]

توسن و رخش و دلدل قره چو شبدیز و نبت رنگ و اشهب صبا فر
جرون کره و زرده و خیل و ملکون کره رنگ است و مرکب و مرکوب دیگر
دگر بور و چو قاق و خنگ ختلی چو بالاده و بادیه باد و پیکر تا کمیل
سول و به زاله چیال و دگر بوز به انجام و بردون و کلرنگ اعنقو

اگرچه درین ابیات الفاظ لازمی و عربیه و مجازی بکار برده نشده
مخصوص از روی صرف لغت نیست بلکه استعارات و مرادات
نیز جمع نموده شد اما طریق تازه و نادر است استعار گوینده را بکار
امده است اگر تمام این نسخه بهمین نمط در اهم اورده می شد بسیار
فواید را متضمن بود و باعث می بود باب نهم در محاورات متقدمین
باید دانست که هر محاوره قبل از استعمالش استعارتی پیش نبود
بعد از بسیاری استعمال که قراین آن مندفع شد محاوره گردید
مثلا لفظ در گذشت که بمعنی وفات شخصی می آرند در اوایل بی
قرینه نمی آوردند چنانچه از دنیا یا از جهان در گذشت آخر الامر استعمالش
بدرجه رسید که قرینه را حاجت نماند بهمین در گذشتن بطریق محاوره بنا
طریق هر محاوره عربی یا فارسی یا هندی که اصلش معلوم نباشد

از جنس نهج باید اندکیسید طشت از بام افتادن که بجای رسوا شدن
آورده‌اند ظاهر است که چون طشت مسین از بام بیفتد صدایش در گوش
عام می‌پیچد و نعل در آتش و آتش زیر پا و شتر در زیر پا و کلاه بر سر
پا و در شلوار که هر یک بمعنی بیقراری مستعمل است معلوم باید کرد که نعل
پای کسی که بنده نعلهای بر آتش زنند بیقرار و از جای بر جهد هر چند تخیس شتر در
یا کلاه در سر یا در شلوار کسی بیفتد چه آتش توان گفت و بعضی
نعل در آتش و فلفل در آتش را این سبب نوشته‌اند که در فارس
ساحران کسی را که مبتلای خویش خواهند بر نعل یا بر فلفل نیا منتر افسون
دمیده در آتش می‌اندازند آنکس بیقرار گردد و شتر مرغ که شتر را گویند از اسمای
عجیبه است خوانند ای شئ عجیب چه مرغ را هرگز شتر نباشد و چنانی
آدم و جان پریان و دختر رز و اقسام دختر افغانیست که خوانند ظاهر
است پس هر محاوره را اول سببی است که بنا بر آن یافته لعل بلال
که وای برخاسته بمحاوره موسوم گردیده اگر اندکی توجه طوالت کتاب
ملحوظ نمی‌بود بنیاد هر محاوره را به تفصیل بیان نموده می‌شد
که یکهزار و سه صد محاوره بلکه زیاده از آن درین باب فراهم

بیان هر یک اگر بهیچ آنها نوشته آمده نموده میشد می نمود صناع

تحریر همه ابواب این نسخه درین باب مخصوص می شد لا بد ناچار

بیان محاورات مذکوره را ازین باب بترتیب حروف تهجی

لطالب اقتصار و اختصار پرداخته مگر محاورات چند تو مستعمل شعرا

و زبانیکه طریقه آنها بیان نموده شده است کو ازینها یافته در اینجا

اصطلاحات و مرادفات و کنایات و محاورات و استعارات

را و مثلها همه تحریر نموده می آید الخ گویا حضرت اول امهات

اعضاء الی الاول و الآخر و الظاهر والباطن ام الکتاب سوره فاتحه و لوح محفوظ

و عقل اول ام الدماغ پوست مغز امهات سفلی عناصر امهات

علوی علم و عقل و نفوس و ازواج ام القری مکه ایمة الاسماء اسماء

سبعه است حی و عالم مرید قادر سمیع و بصیر و متکلم انگشت نما مشهور

و نمایان مشهور و زر و شراب و روح افزود است صنعت اثقال و الوقار

و اخر قمار و نرد و اقتاب رب نیلوفر و برگ ماش و بر هر جامه لون قلمون و

خرما و طایفه گیران ام الخبائث شراب ناشتا ب جو نصیبه آب و

ی غالب آمده استخوان زد بها از باد فرهاد انار است که

کنا از دست نشسته فرهاد رسته آتش تر و آتش شجر در لب الکوری باشد آب
خشک شده و ماه بهوری باشد الوالسعر باد و شاه ایام العجوز هفت روز است
سه روز آخر ماه شباط و چهار روز از اول ماه آذر آذرین کوشش ای از
ویان مرواری است جامع الله تعالی از دهای فلک راست و ذنب
تهی فلک آفتاب حمل در بعث آفتاب که بیند انگشت شکل
لشانی فقر و کنایه ستیی افشاندن ترک کردن و رقص بدن برامد
آلوده دامان کنایه گناهکار است دیدن وارین سپ و واطاعت آتش
تندی غضب و بیقراری و محو کردن باشد آبای علوی کوکب سبعه آتش پای بیقرار
آتش هندی تیغ اسماعیلی قومی اند که بره سپ می پرستند الف کوفی
کنایه از ابرو بلنجی باشد اخر قنادیل مردن باشد انجم کشتن بیگانه زبان
شدن باشد انیت زهی آفتاب از مغرب برامدن و آفتاب به نیک
نیزه رسیدن کنایه از قیامت شدن باشد آب در جگر داشتن بی‌حیا
باشد آب در جگر نشان ندارد واه در جگر ندارد و نیز عکس آن آب در جوی
رونق و دولت باشد آب در دیده یا حیا و شرم باشد آب در هاون کوفتن
این سر و گوش کار بیهوده کردن باشد آب رو تا کردن فروخت

آب نخوردن کنایه از درنگ ناکردن است آب سیه کنایه از ۵۰
شراب باشد آبخور شکستن یا خانی مضموم کنایه از جای بود که از
بودن آنجا نفع باشد از رده بیت بیرباشد او صبح باشد آستان
بجا ستن کنایه از خراب شدن است و ... این بر آمد آسمان
سوراخ نخواهد شد کنایه از آنست که هیچ واقعه عظمی واقع نخواهد شد آسمان
سوراخ نخواهد شد از کجا و ریسمان از کجا این مثل در محلی گویند که شخص سخنی
نا برابر بعید گوید آتش نخستن کنایه از آنست که از برای آزار
کسی مقدمه سازند او از کشتن و آواره شدن شنیده و فنا شدن
دست ابرو زدن کنایه از رضا دادن است ابرو فراخ چون
خندان باشد ابدست دضو رزن باشد از پای افتادن باشد چون بر
پا خواستن خاستن است در عرف مقابل آن فاستون علاقه سوقه از
پوست برون آمدن کنایه از ترک دنیا نمودن است از تسلیم افتاد
کنایه از مردن و نابود شدن است از و مشغول مشو دای اعراض
مکن از و فانه حنه تلهی لیس تو از و مشغول مشوی از و دست
شته ای باز ماندار و باز شناخت ای از و فرق کرد مطابق عربی

قد شبهی از پیش الفی از دست رفتن از خود شدن باشد از دهان
در رفتن آمدن کنایت از راز است که کسی نداند نهفته باشد از زبان
در آمدن سهو کردن باشد و در قلم از انگشت کو زخار رستن کنایه از خواری
و بی اعتباری است استخوان بزرگ عالی انگشت باشد استخوان [illegible]
رنج و محنت کشیدن باشد انگشت بسیدن کنایه از دلیری و جان
بازیست انگشت بدندان و انگشت بدهان و انگشت ابهام شنفدم
و پشیمانی و تعجب و تحیر باشد مطابق و لی عضوا علیکم الانامل من الغیظ
انگشت بر لب زدن در اصطلاح زنان بحرف آوردن باشد انگشت بر چشم
اجابت باشد انگشت و نشان انگشت نهادن باشد انگشت زدن در اصطلاح ابرا
گویند که از خوشحالی انگشت را بر انگشت دیگر چنان زنند که صدای
از آن ظاهر شود انگشت کشیدن محو کردن و نابود کردن بود انگشت بر حرف
نهادن اعتراض کردن باشد انگشت در ذیل کشیدن کنایه از رسوائیست انگشت
تبارک دبتا باشند آب حیات و انگشت خضر و آب حیوان و از زندگی مقصود
انگشت داودی کنایه از بسیاری انگشت است اصول فاخته نام صوتی است
و اصولیست از هفده بحر اصول انگشت شکر انگشت شهادت سبحه میر الاحصا

چشم

چشم باشد ازین درازین روی ازین سبب باشد البادی باد بیمای
بیحاصلی باد مسیح احیای موتی به خضر او مام صحرا اسمان باشد توامان زینت
شاه مروارست نیلی سرو با دلوانه لغداد خالی دغداد حراث شکم گرسنه
سیاه بیگی باشد اوبر روی الب ای علام باشد دو پوشیده ماند برگرسنه
زینت کنایت از خورشید اسمان داو است ای مرتفع و بلند شد نبام
ایزد ای نیسام خدا بره فلک برج حمل باشد بر یدفلک جدی پیشک نیلی
دقار باشد بیاد برگین شعر بال افکندن حاجز شدن باشد براب فلان
ای بر شکل فلان بریخ زدن و بریخ نوشتن معدوم کردن باشد بومیول
کینت شهید باشد بر شاخ اهو وعده دروغ باشد سیصه در کلاه شکستن
ای باز لیست باز یکران راشصه در کلاه انداخته غایب کنند باد بدست
و باد تبت مفلسی و بیحاصلی است با فلان دست زد و با فلان پهلو زد
ای برابری او کرد و با او کوشش کرد سنبله بادام شکوفه فشان کنایت
از چشم گریان باشد باد بروت غرور و تکبر بینی زدن سنبله باد درسر باد بسنج
نه بار نهادن زادن باشد معانی عرب لصع کل وات حمل حملها نهاد در
ز را بار خوردن ملاقات نمودن باشد بال زدن پریدن باشد باز

را نیز باشد چنانچه در عربیه و ضعفنا علیک وزرک الذی انقض ظهرک بار و
دادن کنایت از یاری کردن باشد با سنگ بجوال رفتن کنایه شدن با
با مردم بد بوده باشد بالین برست کنایت از شخص کاهل و بیکار باشد
بالا خوانی خود را بر بر و بال دادن بود یا گشت کردن کنایت از
دخالت کردن بود مثال دیگر بریدن کنایت از کارهاست که بحکایت
نیش بوده باشد به تنگ آمدن و دق شدن باشند بی عوض
نازک صفت مما کردن بجان آوردن هلاک کردن باشد بجراع رسیدن
کنایه از بزرگی و دولت رسیدن بود تبسم الیه تخشیم کردن اسحاب کردن
بود بجه خورشید لعل و یاقوت بود بجه بر روی کار افتادن کنایه از فاش
شدن راز بود بد دل و بیزهره نامرد باشد بدبخت بودن خام و بسیار بود
راست بدبخت چپ شمردن کنایه از بسیاری حساب است در شمردن چه در
عقد انامل حساب عدد عشرات با انامل دست راست مخصوص و بایت دهم
با انامل دست چپ اختصاص دارد بد بد دندان بودن کنایه از لاف و مبالغه
بود برات امور ظاهر و فاش شدن راست بر بالای بار گفتن
کنایت از از ردن کار است که زیادت کم زیادت بر قدر باز

زدن آرنجش باشد برزدن برابری کردن باشد برآمدن غله
وادویه باشد برطاق نهادن فراموش کردن باشد برشکستن اعراض
کردن باشد برنبال کردن کنایه از گریختن باشد برزدن ای سرزنش
کردن باد درخوانده کنایه از بیمقدار باشد مثال فی عربی کلما دخلت امة
لعنت اختها از اخت گروه دیگر مقابلش مراد است بره گرفتن
عاجز ور بون گرفتن بود بر روی نزد دیدن کنایه از کرم عتاب باشد بروی
سحیدوا ای محقر کشش میدانند در عربی فالیوم الذین امنوا من الکفار
یضحکون بر در زدن بر در رسیدن بود برانداز و راندن ای مطابق ارز و کام
راندن بر رو افتادن فتادن بت بهی که بر روز جم ابد در عربی یوم یسحبون
فی النار علی وجوههم ودر هندی یا خود معلوم است بغل تری محلب باشد بغل
زدن شماتت بود بسم الله البته وحاضر لکل گرفتن خسیس را کشتن زدن
باشد بلکاز کردن مجلس شراب داشتن باشد بگذار او را دگار او رای گرفتن
کن عربی فذرهم و ما یفترون ناگوش کردن کنایت از انست که چون طفل از
متولد شود بیار آن آی دایه ناف که او را قابله گویند انگشت در دهن کرده
بیرون آید بخت بر زمین مالیدن استوار گشتن محکم بودن کار

خوردن کنایه از اندیشه نمودن در عاقبت و پایان کار بر گوش انداخت
باشد پنبه لب رخت بستن باشد بنیاد و بیخ نهادن کنایه از معماری کردن بود
بود بوته شکستن بر آمدن با صدا بود بو کردن لعلامه ذریت نمودن باشد
مطالب عربیه و لغویه مثلهم فی حل القول بو فروش عطار باشد بوی بست بود
وحی بوده قضا و نبوده بوده بهم بر آمدن غضبناک شدن شیخ لشکر بوت نیز بود
بی سخن بی رنگ شدن سکه بی نقد شدن روی کنایه از کیست که بر روی کسان نحسان
ناخوش گوید بید بیت و پا شدن سراسیمه گردیدن باشد بی رگ بی غیرت باشد
خر سنگ دوران باشد بی نماز ناپاک بام مسیح فلک چهارم باشد بانگ عنقا پرده الست
از موسیقی برده فرا افکندن کنایه از نوشتن بود برنا مسیح احیای اموات
باشد بی فرمان بیرون بردن کنایه از دو استه تحمل کردن باشد بلند النظر بلند
همت باشد بندق شکستن خون فندق شکستن کنایه از بوسه دادن بود
بیت و اربع مکان خانه بود پای قارب بود عنقا زال سیل پالالبیا
را گویند پای پیچید ای سر جنید پای فشردن قیام واستواری باشد پای مرد
یاری دهنده و پای مزد اجرت باشد پیراهن کاغذ کنایه از تظلم و
و داد خواهی باشد پیر چلک زحل پنبه کردن متفرق کردن باشد

الجبال کالعهن المنفوش پهلو دادن رو گردانیدن است پهلو زدن برابری کردن
باشد پهلو کردن کریختن باشد پشت پا زدن ترک نمودن باشد بیداری گاهی گویند
کوبند آمده در عربی و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب جنبش و هستی
سقف [illegible] یا ابو خانه نشستن پهلو باشد و خانه‌ای که مبارکش مقرنس گویند یا بلند
کردن کنایت از دویدن باشد پیش کنایه از ترک دادن باشد پا برسنگ آمدن
کنایه از نشستن [illegible] محافظه باشد پای بر افکندن کنایه از بیطاقتی و بی آرامی
باشد گویند قصابان افسون خوانده بر پای بزی بدمند و آن پا را در هر جا که
بنهند از آنجا گوسپندان و بزان در آنجا بروند و قصابان گرفته بکشند پا تبانه کشیدن
کنادن کنایت از مقیم شدن باشد پای خاک کردن کنایت از سپر کردن لو و پای
باجان در دولت [illegible] صف نعال را گویند پای چوبروای افتاد پای سنگ عاجز یا مال
خراب در عربی لجعلها تحت اقدامنا پخته خوار گرا باشد و داماد را نیز گویند پرده
غم شرارت باشد پرده خم ابن و پرده زنبوری و پرده نیلگون آسمان باشد پریخوان
تسخیر کننده جن باشد پری دار و پری گرفته سایه زده جن و اسب دراز باشد پر فشاندن
عزم [illegible] بسر بردن باشد پرتو بردی روای معلوم او شد پس افگنده چیزی که برای
[illegible] پس انداز مردز پس اندازش میگویند پس جا اشتن تاب و [illegible]

باشد پس دست کردن پنهان و ذخیره کردن بود و پس سر نمودن کنایت از زوال و
خجالت باشد پس پشت افکندن فراموش کردن باشد پشت دادن رو گردان
شدن باشد در تنزیل فلا تولوهم الادبار پشت یافتن قوت یافتن باشد
تظاهرون بالاثم والعدوان پشت دست بدندان گزیدن کنایت
از ندامت و پشیمانیست در تنزیل فردوا ایدیهم فی افواههم پشت ماهی پشت
کوه نیز پشم شدن پراکنده شدن باشد پشمی ازکلاه کنایه از نقصانی بود که تما
سهل باشد و هیچ صاحب در نیاید پلاس انداختن پرتاب نمودن باشد پل
شکستن کنایت از بی طاقتی و محروم شدن بود پنبه درگوش غافل باشد پنبه
شدن گریختن باشد پنبه نهادن ترسیدن و لرزیدن بود پوستین عیب باشد پهلو
نفع و فایده بود پهلوتهی کردن پرهیز کردن و کنار کردن بود پهلو نهادن
خوابیدن باشد پیمان گرفتن عهد بستن باشد در تنزیل و اذا اخذنا میثاقکم تیر
برون رسیدن باشد پی رو بری کسی راندن باشد در تنزیل فهم علی آثارهم یهرعون
پهلوان پنبه پهلوانی که از پنبه سازند پیر پنبه کنایت از عالم پیری باشد پیر
چهل ساله کنایت از عقل و ملک و آدم علیه السلام پیر اسرار ... بمعنی
جنت الی دار کنایت از کسی که کار از پیش برد بدر کردن کنایه ...

بنز را

97 شدن باشد پیلوار بسیاری باشد پیل بال کنایت از بلا سپر کردن بتهور
غلبه باشد پیل افکندن غالب کردن باشد پایدار شدن عمر بانجور رسیدن باشد پی
سپر کردن تمام کردن باشد پیمانه یعنی ناامید شدن باشد پای جوش رسوای باشد
پیمانه عمر با نجور رسید پرده قمری پرده ایست از موسیقی پرده
یاقوت نوای است از موسیقی پنج شعبه کنایت از حواس خمسه بود منشیر
ولشکر صحرائی کور چرب باشد پلک زدن کنایت از اندک زمان باشد
در عربی کلمح البصر القای تن در دادن فرمان بردار شدن باشد
تن زدن خاموش بود تباشیر کنایت از صبح است چه تباشیر نام دارو است
سفید رنگ که از هندی تبس لوحی گویند در تنگ در برکشیدن سخت
در آغوش در آوردن بود ترازوی فلک میزان ترک فلک مریخ تیر
فلک عطارد تصحیف بود ای توته تیغ کوه انگی سر کرده و بلندی
کوه تابان پیشانی ای طالع مند در عربی لعرفتهم بسیماهم ترازو دل شدن
برابر شدن باشد تر فروش مسخرگی لاف خود زنی خود میزند و
ندارد ترک خوشی بختی نیم جام را گویند چه ترکان گوشت نیم پخته میخورند
تپانک روشنایان قوم ای سیر تنتی و جایه‌های باریدن کز این سین

سبعه سیاب اکنده امی یو اسد تنگ چشم بخیل تنکدست مفلس غربالی
دانهای زیره باشد تیغ و نشت و لت وخوش هلالیکه باشد شیشه برباد
تیز کردن کنایت از سیر صبح عشق کردنست تیغ شدن زود روشن شدن باشد
تیغ کوشتن زبان باشد برمان جرخ سبعه سیاره باشد تسبیح سبحان الله والحمد لله
ولا اله الا الله والله اکبر گفتن باشد تهلیل لا اله الا الله محمد رسول الله
گفتن تکبیر الله واکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم گفتن
باشد تحم طاق ولیس تحتی بود مرکبان راکه صورت بروی دکوات
براق نقش کنند تحم جهود پراکنده بود تحم خلیل تحمی است بغایت تلخ
الثاني ثالث ثلثه قوم نصاری که ایشان خدا گویند ثلثه غساله
پیاله که در بن کدورات شربات است این هردو لفظ عربی است
اما ترک فارسی الحلیم جان من وجان شما ای جان من فدای
جان شما واین عبارتست که هرگاه کسی را با چیزی را بکسی سپارند وسفارش
نمایند که این را خبردار جگر بند فرزند وجگر ولاغه باشد جعد قلم سیاه
که بر شکاف قلم باشد جام بر سنگ زدن توبه کردن باشد جان دار و
الحیات باشد جا یکی ما بیانه نوکران جا کرم کردن کنایت از اندک نشستن باشد
جان

٩٨

حالت گرد ارامیل بعد چهار انگشت نخیل بود چهار گربه نا شیه از خیزی پاکیزه باشد
چهار گربه کم کردن ... کم کردن چهار گوشه فرزند باشد چهار خوردن
محنت و رنج کشیدن باشد در عربی لقد خلقنا الانسان فی کبد
زرگری جنبک خشکی باشد چو ذره ذره پاره پاره تمام باشد چو زیر گنبد
از داخش کنایت از کار بحاصل کردن باشد چهار ندیده مسافر و سیاح باشد
جامه کاغذین کنایت از عجز و بیچارگی جامه فوطه زدن کنایت از چاک
زدن جامه باشد چهار جان حیوان روح و حرارت و شیر و غیره باشد چهار جبه
خورشید و ماه کنایت از روز و شب باشد جیم فارسی چار میخ اینکه بر دست
و پایش میخ زده باشند ای بسته باشد چرخ اسیر فلک اول و گردناری
باشد چرخ اطلس عرش باشد چار بالش تخت آراسته و غیره باشد
چار تکبیر زدن کنایت از ترک دنیا و نماز جنازه چشم زخم و چشم زخ
و چشم بد و چشم رسیدن عین الکمال را گویند چار بالش ارکان عناصر
باشد چشم داشتن امید و انتظار باشد چشم بعنق بیدار بودن و رسیدن
و اشاره و شتاب کردن آمده در عربی قبل ان یرتد الیک طرفک چشم بم
...ن کنایت از جواب کردن باشد چهار آخر و چهار جوهر و چهار مادر و

و چار مادر و چار منبع و چار میخ کنایت از چار اخشیجای اربع عناصر چار
بند و چار دیوار و عناصر باشد چار پهلو کنایت از سیر شدن باشد چاشت
داس طعام وقت چاشت باشد موافق عرف آنجا عداء نا چاه زنخدان کنایه از
غبغب و ترکی واقعی نیز آمده چسپیدن مصحف گردیدن باشد چراغ چشم فرزند باشد
چشم انداز نگه اندازی زخم زننده چرب لیسه و نرمی باشد چرپیدن غالب شدن
است چرم کوزه کمان چشم بر زمین سر افکنده چشم سفید نابینا باشد در عربی
وابیضت عیناه من الحزن چشم نیاز چیا چشم شرمگین خجل چشم ابرو نمائی
کردن است چشم دریده بی شرم و چشم سوزن کنایت از هماتیا کنند چشم
شدن منکشف حال است چشم گشته احول باشد چشم سیاه طی کردن تحیری
باشد چشم بر زن شدن یکی از علامات قیامت است چشم کال ای هوش
نیک چشمک زدن غمزه کردن باشد و در عربی وادوا مرو بهم تیغا مضمون
چوگانی است چوگان باز را گویند چیره شدن بمبارزت بر خواستن باشد چار طاق
نوعی از خیمه چار گوشه است در عراقش سردالی و در هندی راوتی گویند چاه
مقنع آن چاه که حکیم مقنع از نخشب ماه بر آوردی چرب قامت خوش قد
باشد چار پایی فلک کنایه از شکلی است که تقاطع خط محور و خط
معدل النهار

99 منحدران النهار حاصل میشود الحان ای حاجت بمعنی استغفرالله و حاشیه

ابهات در عربیه حاشیه الله ماه زانست را حقه مینا آسمان حقه بازشعبد

و بوالعجب و منتبه باز و بازیگر را گویند حلقه بگوش مطیع باشد حبل المتین قرآن

باشد حلقه بر در زدن و حلقه بر سندان زدن قبیح باشد خوش است

حرف گیر یک باشد حالی ای همین زمان حرف مستوفی ان حرف که

مکتوب باشد نشود و ملفوظ نشود حفظ الغیب پاس خاطر غایب داشتن

باشد حق گوی مرغی است که تمام شب او بران شاخ درخت حق حق

گوید حقه کاوس پرده از موسیقی الحانی خود نما متکبر باشد خاتون

خانیات لعبته الله خاکست ای مطیع نیست خاک سیاه خراب خار

زمانه با خرمانست ای هر گلی را خاری و هر ملی را خواری است خوشه

چرخ ای برج سنبله خورده گیر عیب گیر خاک انداز ای تا جو باشد و جار

را نیز گویند خرقه ر ابراز ای مجرد نمیته خشک مغز و خشک سر و دیوانه باشد

خواب خرگوش ای تغافل نشاید خواجه باشد سر او نبغانه و غلامان

و چاکران یک خواجه هر یک مر دیگری را خواجه تاشن باشد خون جگر رش

بمعنی لیطد وحول سیاوش کنایه از شراب باشد خرچنگ فلک برج

سرطان خطیب فلک مشتری غلمان فلک آفتاب خاک ریگین زر
خوردن لاله خودبین متکبر چرخ ستیزه گر باشد خوردن بمعنی افتادن نیز آمده
خاتون خم شراب خار در شکستن کنایت از محافظت باشد خار
برچیدن نیز خاکدان کهن دنیا خاک زدن خاروب کردن باشد خانه
برانداز معشوق ظالم باشد خانه روشن کردن کنایه از خرسند شدن از خدمتی
بخشکش خورد مرد کنایت از زهره زهره شدن است خورده دان
باریک بین باشد خرقه ساختن پاره ساختن باشد خرمن ماه هاله باشد
خر ولنگ راندن ای رفت خریدار گیر یافته ای چیزی که کاسد نباشد
خریدن گرفتن و برداشتن در عزیز اولئک الذین اشتروا الضلالة
بالهدی خس پوش امر قبیح باشد که از او خواهند مخفی ساخت بدلند خس
بدندان گرفتن کنایه از عجز کردن و امان خواستن باشد خشک پی قدم
باشد خشک آخور قحط سالی باشد خشک باختن تمام در باختن تو خشک
جنبیدن حرکات بی نفع و بیهوده باشد خشک دامن پاک دامن خشک دهان
صایم باشد خشک رابستن خوش که برای بی بود نیز بهانه دارا گویند خشم زدن
کنایت از رنجش باشد خندستان همچو گاه خورده ستیان کنایت از
شاطم

شاخچه درخت و نهال و بوته ریاحین که نو رسته بود و باریک و نازک با
طراوت باشد و آنرا بهندی کولاسی خوانند خشت زن خشت پران گویند
خوش انگوری بوده و آن بود خوش انگشت سازنده باشد خوی از لعل زدن
شدن کنایه از شرمنده شدن باشد خوش لنبش وار مغرور باشد خواب
دیدن فیل هندوستان را میلی باشد خیره دست و خیره کش سرکش و ظالم
باشد خیمه در خرابه زدن بیوار گشتن باشد خیره ماندن خشم حیرانی باشد
در غزلی فاذا هی شاخصة ابصار الذین کفروا خانه عنقا نام نوالیست
از موسیقی خرقه در انداختن مفر کناره بودن و عاجز شدن باشد و بخشیدن
بر خرگاه قمر هاله باشد خرمای ابوجهل خرمای است که از پوستش رسن سازند
خرمن سوخته مفلس باشد خشک عنان اسب فرمان بردار بود خصال سفیا
غمام باشد خصم یکی خصم سلطان و دجال و آسمان باشد خط بر آدم ای مطیع
ام امقوم خطا رفت ای خطا شد خط بغداد نام خط دوم است از جمله
هفت خط جام اول خط جور دوم خط بغداد سیوم بصره چهارم خط
ازرق پنجم خط دانش ششم خط کاسه گر هفتم خط فرودینه و خط سبز نیز
خط ازرق مذکور را گویند خط کشیدن محو کردن خط سمه کنایه از

خطی که در و خوف و خطر بسیار باشد خطا بر خود دادن ای حجت قتل خود نمودن

باشد خلال کردن کنایه از دوست کشیدن بود از طعام خسیا که فلک نیره باشد

خواجه مساح کنایه از رسول مقبول است خیمه لعب ازدن غایب شدن باشد یا

اظهار نمودن اندال دار و کوب و دار و کیر و دار و برو کرد و فرما شد خمر اقتضا

و دختر خم و دختر رز شراب باشد دست رنج حرفت و پیشه باشد دست بردل عاجز

داغی باشد ای عیب دار شد دامن کشید ای اعراض کرد دانه کردن پیدا کنند

کردن باشد در افتادن خصومتی باشد در باقی شد چیزی نماند درپس زانو

نشست مراقبه کرد در خط شدن بیهوش شدن باشد در خور و در خورد لایق

و سزا باشد درکجا میخورد یعنی کجا میزنند در لوزینه سیر داد ای باور شادی

خصم بیش آورد در میان شد ای در کرو بود در نیکر داد ای اثر میکند دست

برد فیروزی و غلبه دست داد ای حاصل گشت و میسر شد دست بهم زدن مردود در

دماغ دارد ای متکبر است دندان نماید ای خندانست دندان نهاد ای

طمع بست دندان بلند پیر و فرتوت باشد دامنگیر ملازم و نیز خصم دم دار بالقصه

ساخته که در عقب باشد میرود دم مخورد ای فریب مخورد دیرباز مدت باشد دست

خوش مسخره و در دود ای هر جا در و بام و در و دیوار مراد سرا یا خانه باشد دامن کشان

باران و الها

ماندن و حیران و متحیر دست افتادن ترک کردن باشد دست پیش
نومید بودن باشد دست گشادن مطیع فرمان بودن دست یافتن غالب
آمدن دندان کنان رسوا و خوار کنان دیدبان معلم که خبر دریا و لشکر بیگانه
دید دین فروشان اصحاب ریا دست آسوده شمامه ای غلوله عطریات
که بدست دارند بوییدن را دست شکسته مایه دیده گاو دوری و دیده سفید
نابینا دار و ار کردن کنایه از دو برداشتن و مدارا کردن باشد داغ بلندان
کنایه از اثر سجود است در سیماهم فی وجوههم من اثر السجود داغ گازران
نشانی گازران که بر پارچه کنند تا غلط نشود دامن بدندان کردن
گریختن باشد دامن دریا افتادن کنایه گریختن از اضطراب باشد و هم بمعنی
برزدن مستعد شدن بگریختن در عزیمت ثانی عطف لتفصیل عن سبیل الید دا
آستین کردن تصرف کردن و ملک خود دانستن است در جگر گل
گرفتن زیر خاک پنهان کردن باشد در جوال شدن فریب دغا خوردن
باشد در غوره مویز گشتن کنایت از ثمر نارسیده ضایع شدن باشد
در زبان نیش دارند ای در حقش بدها گویند در دل خار منافق و کینه دار باشد
ذره سمان کهکشان باشد در کار او کرد ای در حق او صرف کرد در لغا

دود دل بمعنی حسرت باشد در عربی یا حسرتا علی العباد و در برزخ اوکشاد و
ای البسوی او دلکشاد و در دهن هر کس نمیگنجد ای بزرگیش لا اله الا هو بیت
گنجایش ندارد در عربی کبرت کلمة تخرج من افواههم یعنی گفته بیت
لیلی نبود غذای هر کام ☉ در هر دهنی نگنجد این نام ☉ در ته دندانش نهادند
ای بدخواهش از حق خواستند دستاربندان مشایخ و علما و فضلا
باشند دست از سر رفتن یعنی تفقه باشند دست بر سینه مطیع دست
یکی و عشق مدار و ازه کنایه از آنست که زر و سیم بهتر از عمر و محبت داند
دست امور کنایه از رعیت که میرود و بار می آید دست بر تر کس زدن
از ستم خواستن است دست از کسی باز داشتن است دست بر سر زدن کنایه
کنایه از ذلت که آنچه ترا میرسد مرا هم نصیب باشد دست افکن خادم و عاجز
باشد دست امیر کنایه از حالیست که آن را وسیله مدعای خود سازند
پاک خالی دست باشد دست در کیسه زدن تحسین کردن باشد دست
رنج محنت باشد دستوری فرمان دست کش گدا و آنکه کوران را راه نماید
دست گشادن همت کردن باشد ضد دست کشیدن دستگذار مددکار باشد
دستک زدن قمار و اسیر باشد دست مردی یاری و مددکاری دست یار زدن طلبیدن

مدد جد

۱۰۲

بجد و جهد است و ستیاری یاری دیده دست بدست مالیدن افسوس

کردن باشد در عزلت تقلیت گفته دست در زیر سنگ عاجزی باشد

دفتر یارین کار خوردای حساب اخر شد دل دادن دلیر ساختن بود دل دید

ای دل تو گواهی صد دل از کف و دای کلانست دل شب ای نیم شب

دم خوردن ای فریب خوردن باشد دم زدن گفتار کردن باشد دم کردن سکوت

دم گرگ کنایه از صبح کاذب است دم سرد کنایه از آه سخت باشد دم میکرد

ترا ای راه سخن بسته شود ترا و نیه دادن و دنیه بهادن فریب دادن بود

دندان تیز کردن و دندان نهادن و دندان داشتن و دندان فرو بردن

خشم داشتن و طمع بستن و کینه ورزیدن باشد دندان لگام فرو بردن کامیاب

شدن است دندان سفید کردن عاجزی باشد و تبسم نیز آمده و دندان

برجگر ... باشد دندان کردن اعراض کردن باشد دندان کنان قطع

طمع و دشواری باشد دندان نمودن ترسانیدن و تیز چیدن باشد دست

بمن ده ای ... کنایه ... دندان ... خائیدن کنایه

از عایت غصه شدن دد اسپه و سه اسپه شتافتن ... باشد

د ذال باز محل باشد دود بر آوردن چون کوه بر آوردن متاصل ساختن

است و نشتر بر زدن شادی کردن باشد و در قران زمانه اخرین باشد
و زیع خوردن غلط خوردن باشد و مواین زمانه مردی را گویند که سفید
ریش یا سیاهی موی باشد مرد دریده یا و کوه دریده گو باشد و دل
دریده رسوا باشد دیده کنان نگاه کردن باشد دیوار خانه زور شکل
خراب شدن است در برآوردن در بستن باشد دیوار کوتاه دیدن عاجز و
زبون دیدن بود دیر شدن مردن و ضایع شدن و بیگاه نیز
آمده دیو مردم حیله و مردم فتنه انگیز را گویند و شناس را نیز بعقیب سیر
کنایه از روز و شب باشد و بیکران سرد تحمل باشد و بیله کردن
بیباق کردن باشد درج دهقان نورد کنایت از کتاب تاریخ
است و خط شدن اعراضی شدن باشد در عرق شدن خجل شدن
باشد دریای البصره کنایت از پیاله است دریای لعل مشتمله دریای
حامله دریایی است که مروارید داشته باشد دریتیم مروارید بزرگ
باشد دست طبعی کردن کنایت از دست دیگر کردن است و مخلوق باشد
دق زدن خوانش و گدای کردن باشد دم تسلیم کنایه از زبان خاموشی و فرمان
برداریست دیو و دد و دشمن باشد دندان کند شدن بیزار شدن است

الزای

۱۰۴۳ آرائی رونما هدیه روی عروس ره آورد و ره آورد تحفه که از
راحت سفر بپایه ورند رخت افکندن مقیم شدن باشد صد رخت
بر بستن رنگ آوردن خجل شدن یا ترقی کردن ریشخندی استهزا باشد
روز بازار رونق باشد روح القدس جبرئیل ره انجام مرکب آتش بخیه
موی زیر لب فرود بین راه افتادن کنایه ازان باشد که در زوان
بر سر راه بر سر جماعت نیز بند و غارت نمایند راه خفته کنایت
از دوری راه باشد راه سپردن راه رفتن باشد راه بردن رسیدن
باشد رخنه ده زبان سطوت خلایق رشته تب کنایه از ریسمانی که بحبر
مار پیچیده بدست برلید لفظ صاحب تب بران افسون خوانده بر سر رشته او
نهند باذن الله شفا یابد رگ مار گرفتن و رگ خوابانیدن کنایت
از سستی و کاهلی است درکاری رگ بسمل خاریدن علاقه خود را
بگسستن داول است رگ جان شریان ای حبل الورید رگ در تن برخاستن
کنایت از استیلائی قدرت و غضب نیز رند و ابلهی درنده آنکه از شرع
بیرون رفته باشد رنگ آوردن خجل شدن باشد رنگ شب کنایت
از رنگ بر قرار شدن تغیر باشد رنگ هوا تاریکی باشد روز سیاه روز بد باشد

روزی بناصیه باشد مطابق غزلی تجعلون رزقکم انکم تکذبون

روزگار بردن وقت ضایع کردن باشد روی دیدن جانب داری

کردن باشد رو نمودن حاصل شدن باشد رو گردانیدن اعراض

کردن باشد در غزلی لستم تولیتم من بعد ذالک رو نابستن پاک

و طفل ریش کندن لستو ریش بغایه کشیدن باشد ریش بین در محل

همچو مناسب هندوی مستعمل است ای شرمی ندیدی ریش که داری

ریش بدروغ سفید کردن کنایه از کم عقلی و ناتجربه کاری رد دیوار

نکیش باشد ریک ریک ذره ذره باشد رطل گران پیمانه بزرگ باشد

رقص پهلو پهلو به پهلو غلطیدن بود از راحت ریش قاضی لته را گویند که

شراب بدان به پیاله میریزند و این آمیخته چون ریش نماید بنا [illegible]

لته نماید الزامی [illegible] با طعنه زبان دادن چاپلوسی باشد [illegible]

شاعر باشد زاهد خشک ای زاهد نیاعق زنده کردن خاک کنایه از کشتکاری

باشد در غزلی فاحیینا به الارض بعد موتها زنده داشتن شب بیدار

بودن بود در نحو این کتاب کنایه از خوش نمودن است ریخ پرچون

شدن مجمل کردیدن است ریخ زدن لاف زدن باشد زند خوان و زند [illegible]

۱۰۲۴ در بند ناف ور بند واف بلبل زبان بدهان نهادن عاجز شدن وزبان

باشد چون باز بهادن زجاجی یکی از صفت برد چشم و انچه از جاج

باشد زدن بمعنی افتادن باشد چنانچه آتش زدن زبان تر کردن کنایه

از سخن کردن و لقمه خوردن باشد زبان دادن کنایه از رخصت و شرط

عهد باشد زبان زرقان سخن گفتن باشد زبان گیر چاپلوس باشد زمین

خسته زمینی که شده بار کرده باشند زاده نفس روز مخلوقات باشد زمین

زمین شب باشد زمین پیما و زمین خسته مسافر و سیاح باشد زمین مرد

کنایه از زمینی است که در واسته باشد زمین کوتست و اشتر

و امثال آن زن دو و افگن کنایت از شب تاریک و ساحره باشد زنان

شوی با هم عقد و نکاح باشد داماد و عروس را زه برزدن شیر از زه

بستن باشد زهر خند خنده که از غایت اعراض و خشم کنند زین بر

گاو نهادن کنایه از روانه شدن و رفتن باشد زیر و زبر کردن مطابق

عزیزه جعلنا عالیها سافلها کنایه از ته و بالا کردن باشد و خوانی سیرزر

رکنی زری بود که رکن کیمیاگرش ساخته بود و زر مشتی زر خالص و کنایه

از بند اعظم بود و زنار ساحر موج پیاله بود و زار ماییدن باز آی فارسیه

بیهوده گوی باشد ابلهی ساده دل و ساده لوح حقیقت العقل
باشد سایه افگندن توجه نمودن است سبز پا مبارک قدم سفید
پا سپر افگندن و سپر فگندن انداختن عاجزی باشد سپر بر آب
افگندن کنایه از زبون شدن و فروتنی نمودن است ساغر خوردن شراب
خوردن باشد سبک سر و سبک شکم فرومایه باشد در عربی اوباش [illegible]
موی زنبور سنگ گشتن نومیدی باشد سپید شدن کنایه از ظاهر شدن
و رنگ را گشتن است سپر کردن بهانه کردن باشد [illegible] عرضة و
لا تجعلوا عرضة الله لایمانکم سپیت نهایت مست باشد سپید و
ید بیضا و صبح باشد سفید کار نیکوکار ضد سیه کار باشد سفید نامه ای صالح
ضد سیه نامه باشد ستاره زمین طلق ای ابرک باشد ستاره شمردن کنایه
از بیداری باشد ستاره ها فرو ریختن یکی علامت قیامت است در عربی
و اذا الکواکب انتثرت سراج السالکین ماه باشد در عربی [illegible].
سراجا و هاجا سر آوردن آخر شدن باشد سر بریدن کنایه
از کشته شدن بود سر افگنده خجل باشد در عربی ناکسوا رؤسهم سر بزانو
مراقبه کننده سر جنگی موی پیشانی در عربی یوخذ بالنواصی والاقدام سر بر [illegible]

[illegible]

211

۱۰۵

شدن کنایه از دیوانه شدن باشد سر بر گرفتن بیدار شدن باشد

سر بنهادن ترک سخن کردن باشد سر بزرگ عالی [illegible] باشد صد

سر کوچک سر بگریبان متفکر سر بها کنایه از زریست که اسیران و

گرفتاران در وجه خود اخلاص کنانند سر بخیدن و سر باز زدن اعراض

کردن باشد در عزیزی لؤلؤ و روسیم سر خویش نهست سر و سر کرده سردار

باشد سر جفت سر کوشی سر خاریدن کنایه از داشتن و لطف کردن و کنایه

از اهمال نمودن سر خویش کیرای راه خویش کیر و بدر رو سر دکوی

سخت کوی سر دستی کنایه از کاری بود که زود و فی الحال کنند

سر رشته یافتن و سر رشته یافتن کنایه از راه مقصود یافتن است سر رسید

باشد و بخبر باشد سر کله بادن بر گزیدن باشد سر سبزی حیات و جوانی سر سری

کنایه از بی اندیشی است سر کش چون گردن کش جدا و تند رو و صد دام

باشد سر شار کنایه از لبالب شده ربحیل باشد سر که و پیاله

کینه و ستیزه باشد سر گران کسی که در قهر و غضب باشد سخن سبک سخن سخت

باشد سخن زن و سخن در و سخن سنج و سخن بردار شاو سبق بردن پیشی

گرفتن بهت سبک عنان شتاب رو باشد ستان برستان مایل طپیدن

باشد در حالت نزع در غزلی والتفت الساق بالساق سرای محمود
بهشت سر عطای او مهیب باشد سحر روشن سرم باشد سجاده بان شود
باشد سفته گوش غلام سفر جنگ سفر بالفتح سر داوری گذاشتن باشد
سر خجست بطریق مثل در محلی گویند که یکی سخن کنند یا از روی مهربانگی
نصیحت نمایند و او نشنود سرنوشت خط پیشانی بخت و حکم ازلی سر
جنبانیدن کنایه از تحسین و تعجب باشد زلالی راست بیت ز سر تا پای
شاخ گل پیاله سرکش در جنبش تحسین لاله سر و برگ سرانجام باشد
سمر شدن افسانه شدن ای مشهور شدن سنگین دل سخت دل باشد
در غزلی فهی کالحجارة او اشد قسوة سنگ در معبره افتادن ترک سفر
باشد و اقامت کردن است و بمعنی سواری نیز آمده سنگ راه مانع راه
سنگ زن سراز ولیست که کم وزن باشد سوار پیاده [illegible] سواران
را چون افراسیاب حاجت را گویند سر اسپه چون دو اسپه شتابان مثل باشد
سه گانه بیمانه شراب خوردن باشد سه نوبت کودکی و جوانی و پیری سه نسلی
زیک فرزند آتش نرسند سیاه خانه حبس خانه باشد سیه دو کاسه بخیل سیه
گلیم بدبخت سینه ران بدکار که از راه غرور و سینه چپ نیز گویند و نباتش

فصل خوانسر

مجمه خواهند سیر آمدن ملول شدن باشد سیر شدن مستغنی گشتن
وارام آرمتن باشد سیاه رو محقر باشد و درباری وجوهم سوده
سیه کار کافر و بدکار مثالی عز بے الله ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات
الی النور از نور اسلام و از ظلمات کفر او و آشفته ستاره قلندران
اقتاب باشد سلیح شور سلاح و زور باشد سنگ تقرابه زدن توبه کردن
از شراب باشد سنگ زدن در قندیل کنایه از تاریک و مکدر ساختن بود
سواد اعظم مکه و هر شهر بزرگ که باشد سه جاده طول و عرض و عمق
سه ظلمات مثله و نیز تاریکی شکم و رحم و صلب باشد سه علم علم الهی
وطبیعی و ریاضی سه چیده ماه صیام سی افده رمضان باشد سیمین
صولجان ماه نو سیمین فواره ماه سیاه سفید عرق کردن کنایه از سواد
بر داشتن سبب مشکل سر یافت باغی شد سرگذشت ماجرا سراسی
سپنج سرائی عاریت یعنی دنیا سلطان چرخ چون شاه چرخ آفتاب
ساده نادان سرو شدای مرد سکندر نخورد در شیراز چون :
کسی بمیرد گویند آب سکندر خورد سیماب شد گریخت و متواری شد
سر مجار رای در رنگ مکن سنت مهار مطیع سگ جگر دلاور د

و سختی کشش سر و کار معامله باشد شب ریش کنایه از ماه و ان باشد ملک

ابد ترار شراب خوار متواتر ذیل ناغه سیه مغز سودائی سیماب ور کوش و اگر و

باشند از سه عرقه دماغ یکم محل فکر دوم محل خیال سوم محل حفظ که از بر و د

ترو ور است سبیل راه و در فارسی بمعنی مباح مستعمل است سنگ دل آنجت

و بد دل سپیده دم صبح صادق ساق عروسان نام حلوا ایست سر نوشان

ملایک سر برخط نهادن مطیع شدن است سر خاریدن نومید و عاجز شدن

نغز آمده سر که فروختن ترش روی کردن باشد سنگ سوالخوانی محل نومید

یعنی آنچنان مند رسیده که خاک کردیده سنج کاه یافتن کنایه از سستی دا

که بچه خنزار جادری اید سیماب ناکه زیبا باشد سینه بازو دو رنگی سینه معزان

که سودا بر آرد خیش عالت آمده باشد سینه کردن در اصطلاح تیر اندازان آن

باشد که چون تیری بیند از دندان برزمین خورده خیزد کند بند آن

تیر سینه کرد سینه سرادمی باشد سایه زده آسیب پری رسیده باشد

سودا زده مبتلا سیاه جرده سبز رنگ را گویند سیخ برماله استادن کبوتر را

گویند سبع المثانی سوره فاتحه سرا علی بدکاره و خنزیر باشند سماعیلی قومی اند

که بزه آسیب رامی پرستند الشین شیر بهادست و نهان که در عروضیه

عروس لا

عروس را از داماد بر بندند تکرار چی اندیشه که در میان عاشق و معشوق
باشد شکر جوز خواب بیداری آمیز باشد شب وصل عشرت یکی از لذات
منجمان است مثل کربال [illegible] ساعت را نشمیان وادن ضیاع دادن
باشد یعنی لفظ [illegible] شب شیرگیر مست باشد شکم خوار سخت رسیده شاه مار
مار بزرگ مور مور چو خورد شیر سپهر رسد باشد شکر بر تار عروب شب
چراغ کو هر که از کاوان شب چراغ حاصل شود و نیز بمعنی [illegible] است که شب
چون چراغ می تابد شاهد بمعرکه [illegible] استقم حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم شبان وادی ایمن موسی شب رو عابد عیار باشد
شاه دار و سرای شمس سری زر خالص شیخ نجدی ابلیس شاخ آهوی
کمان و وعده دروغ باشد شاخ شاخ پاره پاره شاخ در شاخ گونا
گون شاخچه بندی کنایه از همت بندی باشد شاکر دانه کنایت از
عطای فقرا است دویم کنایه از مهربانی کودکان است در [illegible] تیشره
وانچه کودکان را در آن وقت دهند شام دادن طعام وقت شام دادن
باشد شب عمودن بیداری باشد شب خوش وداع باشد شب [illegible] کنایت
از تمام شدن باشد شغا کو کنایه از بوسه باشد شکر زخمه رسیدن تیر باشد

برکشاده شکم چار پهلو کردن کنایت از سیری شکم است شکست عهد

وعده بجا آوردن باشد مطابق منها لعصیهم مبیا فهم شکم خاریدن بهانه

آوردن باشد شکم خواری بسیار خواری باشد شکن کناری کنایه از شکستن

بود لطف دیگر بر ابروی کنایت هم روز بیت از اوقات حضرت رسالت پناه صلی الله

علیه وسلم ورستم است شیر خام خوردن کنایه از خام طمعی است شیرک

ساختن دلیر ساختن بود شیشه باز محیل و دغاباز و بازیگر شیشه کردن معقیل

ولعق باشد شب عید حلوا باشد که در شب اول مرده رابگور برند بروح

مرده را عفو قسمت نمایند شحنه غوغای قیامت حضرت رسالت پناه شحنه

نجف شاه مردان تربیت المناسک شیریافت شش روزه کون مطابق عزیله

خلق السموات والارض فی ستة ایام شش ضرب ای شیشه شکن و چوب

که کوبر قدر و مشک و شکر و شهد و میوه باشد شیرین لعاب شهد باشد شتاب

تیزروی باشد شش بسیار بالضم رنگ بیزار بود فی الصاد صفرا کردن خشم

کردن و اعراض نمودن باشد صرفه بردن راجح آمدن باشد صاحب اثمار

ماه صاحب جواهر قد صد شاخ کردن پاره کردن باشد صد و چهارده عقد صد و چهارده

سوره مصحف باشد صدره ای صد مرتبه صد هزار بندق ستارگان باشد

الصاد

کنایه از طاقی طاق مقرنس آسمان طشت از بام افتادن رسوا شدن باشد
طفل چهل روزه آدم علیه السلام باشد طاق تربت و طاق نهم کرده فرو باشد
طبل در زیر گلیم ماندن نیلی مام و نیز نشان شد نشست طبل در زیر گلیم زدن
کنایه از نهان داشتن امری است که آن ظاهر و هویدا نشده باشد طبل
واپسین طبل ماتم باشد طرف بستن کنایه از حاصل کردن است
طرفدار سلاطین و حکام طرف گرفتن گوشه گیری و جانب داری
کردن باشد طفل زبان دان طفلی که زبان آسمان زود بفهمد طور دان
است و ستر روده طیلسان مرغ کنایت از آفتاب طوق زنان
چوبداران و چاوشان عروس عرب کعبة الله عنان تافتن
کرکس عروس خاوری و عروس چرخ آفتاب عروس عدل آفتاب
و ماه و سیاره باشد عنان باز کشیدن بس ماندن باشد عنان زنان شتاب
عقل کل و عقل اول جبرئیل و حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم عین الکمال
چشم بد و چشم زخم باشد علم زدن مشهور شدن باشد علم انداختن عکس
عاشق خنک عاشق بی درد و صدق باشد عبره نقش روزه آسمان و زمین و
آنچه در میان آنهاست عجب روی سازی است عدد لنگ کنایه از عدد

ضعیف شده عروس سیاه چشم کنایت از بخت بلقیس بود عرق کردن محمل

شدن باشد چیزی که از میان بیرون کشیده عرقیه روپال که از رو پاک

کنند عروس از فلک زن زهره باشد عروس سنگ کنایه از منجنیق باشد

عروس نیم کنایت از صورتی است زشت که طفلان را از آن بترسانند

عنبرخوان حافظ و قاری را گویند عطسه چاه صدای چاه که از چاه بر آید

عطر مثلثه عطری که از عنبر و مشک و عطریات سازند عطسه صبح افتاب

کردن روکردا شدن بود عقاب ابی عقار کنایه از تیر باشد عقاب

نشده کنایت از طالب چیزی شدن باشد عقد ثنت و عقد افتاب ماه باشد

عمر در شدن کنایت از تمام شدن عمر عنان بر عنان برابری و همسری باشد

عنان دزدیده کنایت از باز ماندن است عنان سبک رفتن حمله کردن

و روان شدن باشد عنان فرو رفتن عکس آن باشد عید مسیح از تبت آنکه بد عوه

عیسی مایده از آسمان فرود آمده عیسی خورد خوشه انگور عقده در ز

بگوهم شراب باشد عرض کردن بمعنی اظهار کردن آمده است مطابق عرف

بند عرضهم علی الملایکه عنان از دست او برد یعنی اختیارش گسسته

عذرش بنه ای بمعنی عذرش دار عذر نهادن بمعنی عذر داشتن باشد الغین

عائشه

عانشیه برو رقص مطلع و عریان روار عوقاب صد بابست عروه
لاجوردی کنایه از مارهای غرمکر باشد غمزه کل کنایت از شکفتن
بود علیدان عدم کنایه از زمین باشد عوزه آب حباب بود وان را
سواران آب وافراس آب نیز کویند [illegible] قفاع ازوت بدای
تفاخر بدو کنند فرمان باشد ای مرد واخ اسین جوانمرد فلفل زرش
نیوار مال مبرد ای بیان میکند در عرشه الطیر با یکم فراخ دبن بدکوی بود
زبان فرحافکاه قبر و دخمه باشد آب حیوانات ابی ور سینها فرزند
اقتاب جواهر کانی فرو کشیدن کردن اقامت کردن بود ناتجه فکرت
کنایه از لعل سخن باشد حاصلات کنایه از ابیات که بستاری از نهرها
بدر رود فتحات ... و مار رنا و اعاز لنکال و باز بدبیها باشد فندق زدن
انکشت بپشت زدن چنانچه صدا بر اید [illegible]
حاجب تحدیدیت توانا قبا تنک شد ای طاقت نداشت قلم
در کشید ای محو کردن قایم اندرز قایم وار نده بازی شطرنج قادر انداز
اکه تیر بخطا نرساند قدر انداز مقبله قبله کاه مجوس آتش باشد قبله
زرتشتیان مقبله قاصی فلک مشتری قلم زن نویسنده قلم کردن برا شدن

[illegible]

باشد قبا کردن چاک کردن باشد قالب تهی کردن از خود شدن
باشد قافیه تنگ شدن کنایه از عاجز شدن باشد قایم بر تخت
کنایه از جنگ باکره عاجز آمدن است قدم کشادن خرامیدن باشد
قدم از جهان بر آوردن کنایت از ترک جهان گفتن قدم فشردن
کنایه از ثابت قدم بودن است قدم بر سر کار نهادن ترک کردن آن کار
است قضا پشت نام جانوریست اینکه به هندی ... گویند قصد آزار کردن
بهانه پیدا کردن ... قفای فلک سیلی فلک ای جور و حادثه فلک کشیدن
باشد قفل قسمتان شرک و کفر باشد قفل رومی ... از موسیقی قطره
زن کنایت از تند و تیز رفتن قفل و سوارس ... قفل است ...
... گویند قلم ... شاخ نیچه ... قلم جدا کردن
کنایت از کتابت کردن باشد قلم در سیاهی نهادن کنایت قلم
از بند کشیدن است قوت مسیح ... خرما باشد قیامت کردن
کنایت از کار عجب کردن باشد قیصران نام پرده است از موسیقی قیل و قال کردن
بحث کردن باشد الف ... بوتر دار آب یا آب ... باشد کنار رفت
جدای گزیدن کشتی ... پیاله و عالت ... و کشتی ... کافور خوردهای

... باشد

مرد نامرد نباشد کلاه انداز دای شادی میکنند کم زدن حقر داشتن کلاه دار
پادشاه بکردار نباشد چار کوتاه نظر کم عقل کهن دیر دنیا کژدار و مریز
لطف و قهر با هم بر آمیز و نیز مترد د و دو میان نهاد و بد کلوخ انداز آن
شراب کهنه بی نافه اتو ماه شعبان خورند کمان فلک برج قوس باشد
کلاغ گرفتن استهزا نمودن باشد کرد بوسیده کاف سه باشد کانه
گردان گرداب باشد لعبه جان معشوق کمان شیطان و کمان رستم قوس قزح
باشد کلاه زین چرخ و باد کارنامه علمی نامه و جنگنامه و تاریخ الفنش
و منوره مجواره ای آقامت نکن و سوختن کماج خوردن اول کنایت
از سیلی خوردن باشد دویم کنایت از شکست دادن باشد کاو کاو و کاوفتیش
زدن باشد کاف ابلیس کنایه از خوش آمد گوی باشد کاف سه آسمان کاغذ
کاغذین جامه کنایه از تجرد و بیچارگی و تظلم است کاف لام کنایت از
کل باشد و گزاف ولاف و دروغ ولد کام خار ریزان کنایت از
ارآده نمودن و میل کردن بخری باشد کاه یاد ریشه ساده کنایت از لاف
زدن باشد کتف برزدن کنایت از شادی کردن باشد کیله باختن از
بازیست که با حلقه انگشتری وار می بازند گشتی شدن شاد رسیدن باشد

گل شگفتن کس معروف و مشهور شدن خوار لیف غنچه زدن بچه را گره کردن است
گلوله کردن نهادن بچه در زنونیه بود کله بر ریسمان نخ باشد چون سر بر
ریسمان گلیف بشت کلمه شهادت باشد کمر بستن کنایه مهیا شدن و
قصد کردن است کمر کش شجاع و دلیر و پهلوان باشد کمر کشادن کنایت
از ترک دادن و قطع نظر نمودن باشد کم کالگان کنایه از نا قصان
بود کوس زدن کنایت از برابری کردن باشد کون خاریدن کنایه
از پشیمان شدن است کون خراجی باشد کوک زدن کنایه از موافق
سخن باشد گیگ در پاچه دکمک در شلوار و کمک در پیراهن چون
شتر در پیراهن مصطلح و مشهور باشد که بر کسی دوختن از توقع داشتن :
از انگشت کنایت است کیمیای جان شراب باشد گاو طبع کند طبع
باشد کوچه خطر و بلا باشد کوچه قناده عیب باشد کوه اخضر کوه
قاف کنیه صورت گشادن کنایت از بیت و صورت اصلی جو و برون
آمدن کیه لصابون زدن کنایت از خرج کردن و خالی نمودن باشد
گران رکاب اهل و جنگ متحمل باشد گران سرشت متکبر و جاهل باشد گوش
داشتن حفظ داشتن باشد گرم و سرد چرخ حادثات باشد گاو زاد میراث

لوشادي

اوستادی رسید بطلاق مثل است بخانه او که گاو زاد ای بخانه اوستادی رسید
گاو عنبر کنایت که سرگین او عنبر است گران سر متکبر که دوار حکومت گاو در لشکر
دگاو دل احمق گردنکش متکبر گاو فلک برج ثور گران سایه عالی مرتبه گران خوار
بسیار خوار گره از نعل افگندن کنایت از ترک مد و حیله است گربه در انبان
مکار بود گربه شانه متعلق گرم خون مهربان و شفیق گریبان دریدن از اعتماد ملک گاو سار
احمق گوسپند گردون برج حمل گردن نهادن فروتنی باشد گوش پیچیده شاگرد
گرانگوشتی ای گوشت کلو ماهی ای صدف گردن زدن کشتن باشد مطلق
غوطه فوق الرقاب گاو بازی کنایت از حالت مغشوش در سانیدن غنم را
باشد گاو زرین صراحی که بصورت گاو سازند گاو گون کردن کنایت از
زندان باشد کچه قفل کردن کنایت از اظهار بستن راز باشد گران جانی ضد
چالاک و سخت جان و آنکه از بس رنج از جان سیر آمده باشد گران خورت آنکه
خورش بسیار کند و دیر خوابد گراندست کسی که کار بد نیک کند گرانی آدمی بسوار
واعرفی ویلی مطابق عزیلی والقانت للکبیرة گران سنگ و کنایه موقر و لغتش
وبتش بها عزیلی فامامن ثقلت موازینه گرو زرد و سند خط لو دمیده گردکار
کشتن کنایت از مرتکب شدن است گردن خاریدن بهانه کردن باشد گرفته گردن

غلط کردن باشد کندار نامه و کندارش نامه تعبیر خواب باشد رمز زبان طفل کوچک
باشد گفتم ای قصد کرده بودم مهتاب هندوی قلین گوی کره خاک باشد
کم کردن نیک کنایت از کردن کاری است که پیش مطلب و مقصد این کس شود
کننده احتیاج باشد کنند عار شده و شنا باشد کننده بیزار ساحره باشد
گل دیگر شکفت ای حال دیگر گون شد گوش افتادن کر شدن باشد گوشش
بر در منتظر باشد گوش خاریدن توقف کردن و مکث نمودن باشد گوش
خورده گوش مال خورده گوش زده سخنی که یکبار شنیده باشد گوش کشیدن
ترک شنیدن باشد گوش نهادن شنیدن باشد گویائی لغوار عیب باشد
گوشت خر دندان سگ بطریق مثل مشهور که آن هر دو بهم این مثل
است گنج خضرا هشتم گنج است از هفت گنج خسرو پرویز گاو با فوق
ماهی یونس گوی ساکن زمین و نقطه های حروف باشد گل حجره آتش باشد
حروف قلم نعل قبا جگر طعام ریز سوارانی که به تعجیل دوند لعاب شب قرب
باشد لعاب گاو کاغذ باشد لعاب کوزه صبح و برف لب زدن عربده
و دشنام کردن باشد لب سپید کردن تبسم نمودن باشد لگام خاییدن
سرکشی و نافرمانی باشد لگام دادن حمله کردن و متوجه شدن باشد

لگام لبکش

لباس رهبانان سیه که باید لعل بدخشانی لعلی است مانند مرجان
لعل سفته لب لعل روان شراب لقمه تیغ چشیدن زخم خوردن تیغ
ناخوانده عالم علم از الف حرف میم مرغ مسیحا شیر بانشد ماه نخشب
همان ماه چاه نخشب که مقنع حکیم ساخته بود معموره عمارت شراره موی
از ماست انسان و بیخ شقت میخ چرخ قطب شمالی و جنوبی مار ضحاک
زنجیر و بند پای مار نه سر آسمان ماه نخشب همان ماه نخشب است عاشق سپهر برج حوت باشد
منت افسار از زر که هیچو میم نرم در منت خسرو بود و در غیبت مار عام از آن
صورت های مختلف راست کردی و باز ملکی و بحکمش بر لرزش زیست او
مطلع نشدی مطبخی فلک آفتاب چنانچه صباح فلک ماه را گویند میم مطوق کنایت
از الف است و نیز کنایت از دیر است و آنچه کنایت از زیره مرد است ملا زرد
بمثله مرد رنگ بالضم و با کاف فارسی میراث و نیز صنایع و فرومایه مرغ گل ای
همان مرغ مسیحا مرده و گل پای بند پای و در گل مرغ بام ای مرغ سحر
یعنی بلبل معطوف عنان ای عنان پیچیده منعزم در سر کردن سکوت و خاموش باشد
میخ زمین کوه مطابق عزنه و الجبال اوتادا معلق زن کبوتر که باز و باز گیر
را گویند مبارک مرده مرغی را که بینند که ملکدار بدنش صدقه مرغ را می شکنند

ای شریک اینه مثلث که دو بخش از و رفته و یک بخش مانده باشد مه مثلث
نیشله مهر و ماه یکی شدن یکی از علامات قیامت است چنانچه از [illegible] القمر
مار در زبان منافق باشد مار خوردن رنج و مشقت کشیدن است موت احمر
موت سرخ یعنی خون شدن باشد مار بدست دیگر گرفتن کنایت از
کار دشوار بعدو فرمودن باشد مار عذیر بر کنایت از دشمن نزدیک است باشند
مار در آستین مانند سنگ بستن سخت محکم بستن باشد مرکب چوبی باشد
فراج گوی چوگان را گویند مشتی ای اندک ملکش را بوده کنایت از کشادی
است موی بر بستن مستعد و مهیا شدن باشد موی زهره برامدن
نظر بوق مثل است کنایت از امر محال مطابق حرف چنین یلج الجمل
سم الخیاط [illegible] لی زدن کنایت از چیدن موی ریش از بیخ باشد
محرف زخم تیغ کج جیب انداز خوردست موزه نهادن کفش خواستن
کنایت از سفر کردن لودمعا نمودن چون باد نمودن کار بیهوده
مهر زره کردن باشد مهر خموشی باشد مهر دهان خاموشی است و روزه
داشتن نیز مهره در ششدر بودن محبوس شدن باشد مهلت [illegible]
عمر آخر رسیدن باشد میل کشیدن کور کردن باشد مال باطل است ستور شد

مار [illegible]

221

۱۱۳

ما بصری نیز باشد یا بهمانی حضرت رسول صلی الله علیه و سلم محبوبه محمد کنایت
از الف احمد است میم محبوبه یعنی در را گویند مطالبی است تخته اول که الف
نقش بست بر روی محبوبه احمد نشست محراب جمشید آتش و شراب و جام مرغ افشان
ز حقایق کنایه از سخن کردن کسی بود که وی هیچ خوش تو باشند نبض جام شراب الهی
که از علوی فتاکت و مهر او مشک باشد مطابق عربی ختامه مسک است مصحف سسند
گشتن کنایه یکی از علامات قیامت است [illegible] فوج کوه عبودی
منقار زبان قلم را گویند موالید ثلثه و موالید سه گانه حیوان و جماد و
نبات باشند مهره دور کردن جمع شدن کنایت از گردن کشش باشد میم و رم
کنایت از سکه است که بر درم و زر زنند میخ قدم کنایت از پای شکسته و
بلکه بسته بود می شود یا فتش کنایت از می سرخ فام است میم تمام
کنایت از نور سیم است النون نمالیش [illegible] سراب بان خوردن
نمکدان شکستن حرام خواری کردن باشد نعل در آتش مقرر نقش بستن آفریدن
و تصویر کردن ناف ناف بریدن مقام ولادت را گویند ناموس اکبر
جبرئیل باشد نقش قند یا رصوت نافه عالم کعبة الله نقش بر آب زدن
کردن کار بیفایده کردن است نمک در آتش افگندن شور و غوغا کردن

و علفه آوردن گوشت و کاهو و الجیات و شراب و تریاک یافته بهفته آورد سینه
نامه سیاه گناه کار بود و دات عبایای کینه و عداوت داری و مکر و حیله کنی
نا ترشیده بی ادب ناخن بدندان کنایت از حیرت و افسوس داشتن است
چون انگشت [illegible] بریدن ناخن و در دل زدن کنایت از تصرف در مزاج فرزند
و دو رو [illegible] رسیدن باشد نادان ده مرده گوی کنایت از نادان بسیار گوی
باشد بام صدا قسم حنا با ناف مشک باشد بام مربع زدن محو ساختن و فراموش
کردن باشد نان جوی گدا با خورش خانه ای سرکه باشد نان به رسان
نهادن کنایت از سفر نمودن باشد نان گور حرام خوارت [illegible] روس لشکر زنند
نغمه در از بسیار گوی نفس زدن صبح طلوع صبح باشد مطابق عرفانی والصبح اذا
تنفس نمک آکندن ندان گریه کردن باشد نمک بر جگر داشتن محنت و عذاب
باشد نمازی پاک باشد نماز بر جن تسلیم بجا آوردن باشد نیم روز خاکی
یکطرف رخساره بر زمین نهادن باشد نیم سفته سخن سربسته و ناتمام باشد
آن حادثه خام بودن کنایه از حادثه معلوم نبا[illegible] باشد نخل بند باغبان
وانکه درختان از موم میسازند نعل افکندن کنایت از شتاب [illegible] تیز
نعل بهانه رکه ملک بیگانه دهد نعل وارون بستن کار برعکس کردن

بادم

ماوی شمس کذب و در وح باشد نرم الین زبون و سست باشد نرم سایه
کاهل قرمدنت باشد نرم خشم سخت رو نرم شانه سخت و نرم کردن
[illegible] باشد نرم رو حیا باشد نقش ایی کرند رسانیدن جای بد باشد مطابق عرشه
[illegible] نفخه روح هم جبرئیل که بمریم رسیده نصیحی
پیاله باشد الواو والدالثنا پروانه و کرمهای ویکر [illegible] طلوع
سهیل میزند و معنی ترکیبی ظاهر است راحت الحجود [illegible] خداوند لوا دمای
بیمان بجا آوردن است مطابق عرنه والموفون بعهدهم ورق برگردانیدن
کنایه است از [illegible] اسلوب و اوضاع باشد ورق باد کنایت از زبان باشد [illegible]
[illegible] معروف که بتازیش شبث گویند بر آفتاب ای [illegible]
هفت و هفت در هفت و هفت و نه برلور آراسته را گویند [illegible]
مسیح و همسایه مسیح آفتاب باشد هندوی چرخ زحل هفت خوان هفت
منزل شد که در راه رستم و اسفندیار که بزور و قوت و دلاوری طی کرده بودند
هندوی نوازی غلام تو هم پنجه هم زور و هم تاو هم ترازو و هم تازیانه باشد
[illegible] ورلی و بزره گوی و بریان گوی و باده گوی و [illegible] گوی [illegible]
نای [illegible] هفت و دور کنایت از هفت دور فلک است که بردوری [illegible]

هفت پرده کنایت از هفت پرده چشم است پرده زجاجی و بیضه و عنکبوتی
و عنبی و غیر آن و قرنی گفته‌اند کردگار تعالی بلفظ خود لعنت
هفت پرده و سه آب هفتم صلب و مشیمه و شبکه و زجاجی است و جلیدیه
و عنکبوتیه و بیضیه و هفت قرن و ملتحمه هوای تیره و هوای نفس و معده
کم ... برآمده هیکل بستن کنایه از مردن باشد همه تر فروختن کنایه
از مکر و تزویر باشد هفتیه دندان کنایه از فقر است که لفقر الجوع و از طعام
خوردن دهند و اثر آن دندان هم گویند هفتیه جان کنایت از خط و کتابت
باشد هفت حله نور هفت پرده چشم هفت خزینه هفت عضو یا هفت آسمان باشد
هفت خلیفه هفت عضو باطن دل و شش و جگر و زهره و سپرز و معده
یا روح حیوانی و عقل و حواس خمسه یا هفت اندام یا هفت مردان معلم اصحاب کهف
هفتاد و چون دو صد کنایت از بسیاری است مطابق عدد از ... حقیقت
و در هندوی ... معلوم هم سفران جاهل کنایت از نقوش و قالب ... نفس
صبح قیامت کنایت از طول مدت باشد هنگامه طفلان دنیا باشد
هاکی تن آدمی باشد الیاسی یتیم دریا لو مسیح ...
چه برای چه بخشی آنچه بدل نیز از مال و اسباب و طعام تا دهد ... لکار
ریزد.

به اعتبار آنکه ذخیره مانند و نیز طعامی است مشهور بسیار بدمزه باشد
یکی دیده بی یکبار بر آمده یک تیغ کردن بمعنی یک بار کردن باشد هم ظاهر
باشد یک دست تمام و یک دیگر باشد یک رشته و یک گونه موافقت باشد
یک رکابی است جست باشد و مستعمل کار نیز کرده و متفق علیه زبان عرب باشد
باشد اینجا چند محاوره عربیان که مطابق هندیان است نگاشته شود هر چند
تتمه ایشان موجب اطناب و ملال است چه مناسبت قوانین محاورات هندی
با عربی بیشتر از آنست که با فارسی لیکن اینجا فهمیدن را غور زیاده باید که امثله
هندوی آنرا به غیر مناسبت کتاب آورده نشد بدانکه اسر دالسه و امثاله تشدید
شرمنده یعنی سرمنده شد نیز هندوی باید فهمید ایضا وقتیکه موسی
علیه السلام از اربعین آمد قوم خود را سامری پرست یافته از روی عتاب
هارون برادر خود را قصد زدن کرده او گفت یا ابن ام لا تاخذ بلحیتی
ولا براسی یعنی ای پسر مادر مگیر ریش مرا و سر من برای زدن پس موسی برادر
اخیافی وی بود و این عتابی بود مناسبتش با محاوره هندوی باید فهمید
... ای حول داده و در دستهای ایشان ...
مطابقت با هندوی دارد ندامت گرفتن باشد ۱۱

ظلمات بعضها فوق بعض اذا اخرج یده لم یکد یراها ای ما یکی [illegible]
بود وقتی که خارج کرد دست خود نمیتوانست دید مطابقت هندوی بلحاظ
با بیلاقت و لا تمش فی الارض مرحا انک لن تخرق الارض و لن تبلغ
الجبال طولا ای نباید که بخرامی در زمین تا بازو شان منفی که زمین را
نشکافی و طول خود با کوه برابری کنی اینمعنی هندوی مناسبت دارد
ما لهم به من علم و لا لابائهم نه ایشانرا علم است و نه اباء ایشانرا
هم مناسبت هندویت فذرنی و من یکذب بهذا الحدیث پس بگذار مرا و انرا
که تکذیب میکند این حدیث را ای سرانجام کار شما بمن بسپار من جزاهم
فهمید تو بخاطر جمع باشد منم با او اینمعنی نیز هندوی فهمیدن و لبعد
تکاد السموات یتفطرن من فوقهن نزدیک است که آسمان شکافته شود از
پس بد بختی ایشان ظاهر است مناسبتش با هندوی خیال کنت هم السماء
و الارض پس بگرید بر ایشان آسمان و زمین این نیز ظاهر است فلا اقسم
بمواقع النجوم سوگند نمیخورم ای میخورم مناسبت هندوی باید فهمید و الف الکم هم
ل مثل الجبال اگرچه باشد مکر ایشان که زایل گردد از وکوه با
و ارقم اگرچه از روی لغت هر سیاه و ابلق را باید نامید لیکن
مار

233

۱۱۶

مارسبیده را سود و مار الیق را ارقم خوانند همچنین در هندوی مار سیاه را کریا

و مار ابلق را چیتی گویند همچنین بسیار جا انداز محاورات و قواعد زبان

هندوی مناسبت دارد و اینجا بملاحظه طوالت آورده نشد اول زبر را زبر

دوم زیر را زیر سوم پیش را پیش خوانند ... نتیجه یابد برارزی کسره و او بدارزی ضمه که در او رنگ اعراب پیدا آید

در همین دو زبان عربی و هندوی است و علامت تانیث نیز مانند همین دو

زبان است مگر در ترک تثنیه با فارسی و هندوی مناسبت است و بعضی

جا در فارسی نیز بطور عربی و هندوی بدارزی حرکات ثلثه حروف علت رو

پیدا شود چنانچه چندین از چنین در شاهنامه اکثر جا آمده اما در عربی بسیار است

چنانچه مه و ذالک وغیره در او و در اشعار نیز مطابق هندوی محاورات که

در هر سه زبان ای هم در عربی و هم فارسی و هم در هندوی و محاورات آمده

اند بر تفهیم محاورات فارسی آورده شد و اینجا ایراد رقعه که در عذرنامه

سبب ارزار دست در محاورات نوشته شده بود مناسب دانست بطریق

تمثیل نوشته میشود چندی از دست بهوره که دستگاه تحریر نامه

را دستیاب نشده چون تهی دستان دست برو دل از هر کار دست بردار شده از سر

بست رفته تر کسب انداز دستکاری نتوانسته و دامان

بشدت دست و پای گریزشان در دست داشتن از دست رنج خامه را دست اویزی ساخته تا

حال که دستیاری دست دعای دوستان بدست آمده که دست مزد زر لود دست ... تا ابد

یکدست و دست بسته شده تشعار و دستبوس اجابت گردانیده و دستینه قلم را

دستگیری دست داده است تعلق دستی از شمار صد هزار دست نیاز تر

دستگاه جابجای ان تا الا دست معنی معنی دست زبان و زیردست و درازی

دستان عمر هجران میگردانم الله تعالی همواره دست بدست زردل و دست افشان سیله

عنبر ریش را که دستک فراز دلو غم و دست افسوس الم است بدست کرسپاسی د

بردی هموم سبکدست و زیردستی اندوه را چون دست ... ان دست برد نشینه

زیردست و اطاعت پرست گردانا و دست بس دستی الام را چون دست

خوشان دست در زیر سنگ و در دست یافتنش نشسته امید و دست کوتاه

امل ... دست در کار و در دست احتیار دو دست بکسار دارد ...

... محاورات را بانداشته طوالت پرداخته اند مگر

بیش ازین مثنوی مشرق العشق که قدری ازان محاورات و قدری با ایمای

مضمون احادیث و قدری اشاره اند وز مضامین ایات بعد یعنی که

مصرعها ازان طرق مذکوره جای بجای گفته شده بود اینجا ثبت

محاورات

۱۷

مقامات مثلا ابیات آوردن مناسب وقت نوشته میشود از اغاز

مثنوی مشرق العشق مذکور که نام تاریخی وی است ابیات تبرک سرود عشق

اغاز بیت بسمله الرحمن الرحیم الاسم الله دار و انداز دلها عاشق

طرح دیگر کل کند ابیات عشق طاعت عشاق ارکان منزهست رنگ رنگ

امتیاز معقولست پاکی عالی کم خود جستن است اند حادثست از خود

شستن است ترنود از خطره دنیا تمام غسل واجب میکند این حلام فکر

چرا نکشتن الکند ها نفس رمات زنان زمان بود الودن باب ستر عورت

خویش لم تنهای او اسپین بر چون خود زور رای او پاکی ازین کوارش

جلوه جویست اکر دیده مهیای وضوست ازتن خاکش هم کما هیت کار

هین تیمم را کلوخی کوش دار خطره پاک از خامه و جا جان او دامن

افشان از نمایش ذعای او از انم رحمی حایل تنزیش حفظ از عصیان

محرف خویش حارس دل افعالش اوان لن تان ذرد عصیان و داغ

بانک یا سبحان سجی قامت کنیده ازنش شد اقامت حق منزل منظلش

سوی حق از غیر رو برتافته قبله دل کعبه جان یافته در قیام از خودی

هر جا بسته دست از کار و بار ارستن بیخودی تحرمه اعمال او

کردنش سرنگون شدن از حال او نیست جز سر یار ... عشق چهار

تکبیرات عشق فاتحه خوان وردی اخلاص اوست اگر ... خبر از راه

اخلاص اوست بس که با زانو پشتش خم میکشید از رکوع آینه داری دم زند

سجده زیر پای ... سر زدن از بی‌طاقتی ساغر زدن وقف درد او

پیش روز ... شور یار ... تبلیغ گو صفت تسلیم ... کان رضا

سر محراب مصلی شد گروه خواب چشم گردون سیر از صرف پای ... عمران

تا بعقده پای در دامن کشید انشت روانه در خرمن کشید قعده در خون

نشستن های او یاد و درود سر شهادت رای او یکقدم از جهد زدن بار نشستن

از کف مرکب ... دامن ... لب ... تا حلقه آتش بر در زنند چون امام

سبحه گل بر سر زنند تا تمام است این نماز ... کفر و ایمان از سلام و خیر باد

تا شد نشستن دست از جهان برداشتن در دعا تخم اجابت کاشتن از نرود

خود را بحق ... کنج او قالبی گردیدش ... در او قیامت تا بعد

رشته از تسبیح انجم بگسلد عشق واجب نیست ... ترک خود کن ورنه

این دعوی چه فرض تا ز روز ... برنتابد روز ... روزه مهر جانش بر

بر زدن بسکه خورده سیر از غم تا سحور داشته افطار خود ...

تا بهار ...

١١٨ تا به ... [illegible] در کوات وصل سرور باخته خون نقش کشتنی

قربان بها [illegible] از خود گذشتن طواف کوچه او [illegible] صفت عشق نیست

نسیج عشق [illegible] آرام ناسره بر برون [illegible] لیند اغوش قیاسش حرجها روالی

بمزتش بلاتش غرق طغیانی دریای موجهاتش گلستان [illegible] ملیری نوق

دلش [illegible] صفت گلبازی رنگ مالیش عشق چون کبر و تیغ [illegible] ظهور چون

کند باد بروت صد لشکر را برقش از برحاصلی عالم ریزد از دم عشق قیامت

دم زند مبخرد دل از سر دنیا سرش سنگ ره نگذارد لعل ورزش از دم

نه سیر چون [illegible] ابر نوید حاده راه عدم دارد سفید برف کردارد هر مزلوار

او لعل وار ورون میرند آتا را او بازنیه سنگ درین ره از وفای سنگ مینائی

گران سنگی شمار سرتیا ز شور حشر پایکیش عقل تا نه زخون برسیش

عقل نبود مرد این بار گران نیست بار دوش حریف این گمان عاشق از دو روا

مارش کامیاب و اعجابش نقطه های انجاب چشم [illegible] حاصل عناها

بردید یار خود از دهر غلطان نهد نیست حر عشق ستیان د سار او

رونمای دو عاشق راز او رونمای حسن لعلهای نکو است این قلم نوید

تعلیم محکم [illegible] است [illegible] هندوی گیسوی هند و جان ارزد فیل و دل درخواب [illegible] از و

درد بیکاری بیداری نیارد سالک است ۞ خواب سنگ

دل که شبگیر جهان یکسو نهاد از رهرو و در باخت دل ۞ دشو داد ۞ غنچه شو از گود کی

دم لب بستن است ۞ لب بستن سرمایه دل جستن است ۞ سرمه خون خاموشی بسی

را کم مزن ۞ غنچه بر بستن حاصل است از دم زدن ۞ هستی از جوانی نفس

وز رو بد بسا ۞ غنچه سان از کف دامن چیدنی ۞ نو رمیدن ما فنت جهان وز رد

چون همه از نشاء دنیا کمله با بالا فکند ۞ کن ادب خود را زکیر و دل از خویش با

سنگ زن بر شیشه پندار خویش ۞ تا بکی چون غنچه بر خود خندی ۞ گل

صنعت از خود تهی کردیدنی ۞ غنچه کردی خویش را تا رشته بر شکن

از خود حله نشکسته ۞ تا لب معنی باز خورد از بس نگاه ۞ هوس را سوی عدم

شد نسیم راه ۞ نامه دلم زحال دل بیکس ۞ از ورق گردانی پرواز رنگ

نقش بسته ابرو نیش تا بهوش ۞ اشکم از دریا نمی ماند بجوش ۞ تا رقم شود

قیامت زاده است ۞ طینت از زمام جنون افتاده است ۞ از اشک بر

داغم نمکدان سرنگون ۞ کاروان بر کاروان شور جنون ۞ شور طوفان ز

اه جوشش عرق ۞ گرده ابر جنون سامان برق ۞ هر سر مویم ز خلتم اشک گناه

همت از روی رنگ بر سیاه ۞ جان سراپا ارزو اباد او ۞ میرساند ۞ با دلم ۞

از بیاد او

از یاد ما نه بر دوش اشک سرگردان من آشیان گم کرده مرغ
زعفران من رخت بربستم ره هم غم خانمان راندم برابر زر و سوی جان
عزم کردم عشق غم بنیاد را تیز کردم تیشه فرهاد را تا حریف باد زلف او
شدم بو چو رب نافه آهو شدم از خیال چشم [illegible] ودی
شدند و نو بسیده من جام می موج خون زد گریه طوفان لسان
تا رساند آب سیه را آشیان فکر خاطر از جهان پرداخته کسی رو
دیده از مژگان دو کاشانه تخته کرد مرغی تا به خیال غیر را بار لبنا سپید
زگریه سر را یاد دوا سیه را اندر دل انداند خویش در رکابش رخنه نوش
خار رهش شمع بزم عیش ورد دل خار دامنت کار روا نبا غم سلامت
مار دامنت نو خطان سر بر خط دارید کو نمش مگذرید از غم خران جان
عروش یاد مستی جامی خواران عشق کار کار کاه کشان گردانان عشق
دست و دامانم با جان شما همدمان جان من و جان شما گرچه دانم
حاصل تحت جان لعل سفته در خور لعل روان جرعه منت خاک ما دارد لیظ
سنبل بیاسرندی بیاید مگر تا طپیدن خیمه بر دل زدند قرعه بر نام من گل زدند
جنون [illegible] ای عشق با جانم طرف جازم بسم الله اینک سر بکف

تا می سودا بدل ننهاد زلفت بیمهابا ز رشک غم چیده دوکان نشینها سخت در
خون خفته کار خودم داغ کرد از جنون یار خودم تا جنون کرد از رشک غم
سامان من کرد گرد آتش جولان من از گرمی هر قطره خون در بدن
داشته حکمت بر در میرفت خونش خون از سنگ جای میکنم سرگران
خود گرانی میکنم تا تماشا کرد دل رونق مراد حسن بالا لیش و بالا
نته دادا میکند جان جاب بر بان راز جنون دل فراق جان دادم کرد
خون بسکه خوردم غم ز جان سیر آمدم چار پهلو از الم کردم نشکم
رلیش تا صبح تاثیر و وخت زر سنگ راه است عقل حیله خرانشین مرغ
از یار رو مساز منت یکسر تو وقایم اندازمش است تا ز رولت زدی
بمودم طرب رو بکرد انبدیم از رنج و تعب در درخت افکند و عشرت
زخت بست در نشت از من غیبها یکدست دست غم نهاده ا
و فرزین ستم نقش بر ب است عکر رستم جان الم سرشار حسرت
دل بیابان مرگ راه آرزو بیل بالا در الم غم کرده جا همتی
ای بیل پای بیل بالا در گنه تا بکی گشت انگشت نیل جام زر بر سنگ زدی
نت سبیل حرف کبری کر برابری از هوس تا کی نهد انگشت بر حرف نوشی
تبد

حرف حق ... صورت نامه ... رنگ رو از دل گذارش نامه ... القدر
ز نقش صورت را ... خار کاینات ... جز آغوش خار عشق در
باقی ... دوامش ... عمر طراز علم برکرسی ... ز طرف نسبه عمر ... و بار
خویش ... صرفه بردار پایه اغیار خویش جان و نفس ... الام اوست
بی سخن سر بر خط احکام اوست چون نماند هیچ ... در حکم ...
ساز خلق از تربیت ... چون ... زنداری ...
مفت تو ازجا ... دل ... صفحه ... بداری در ...
دست از ... ملک ... طومار هوس ... اعمال
را سرخطی کن هوس از کشتی نوحت ... خویش ... مشک
افتان از فقاع باد را در کف مده بادی ورق ... گردان
ازادی ورق گرته ... سپر کرد ... نامه برگردد
ارزو در خط کش و برکن هوس قطره زن بگذر ز دستان نفس
گر طرف کبری با ... شوی نعل اندر اتش دنیا شوی ... رنگ
نفسیت را قلم در اتش ... در خضاب دل قلم زن حال خویش
هوس ... داشتی را ... شد بر اعتبار ...

عطف [illegible] آتش زند وقت ٥ سیتی دنیا اندازش قلقل

زنخ ٥ بسته ات زدرون وار لعل جانان کعبه ٥ آیت خسته زفکرت تاکی کن

نحمیدها یارب و حرم این حرم شیرک رقم هوزن کاوا برلعاب ٥ قدم بها کبیر یار

دامن او سوئی ٥ فشان دامن مکش دامن ازالم ٥ زنید بکوشتی سیاوت رسقدر

جان کیمیای کردن تشنه ٥ خروش راکم ونرم حلاق همه ٥ بران کبر بدندان

تو ارباح از تیر کردانش سینه تو ٥ باج دل شبنم ما بیدما نیت ٥ نوشش

سوز از تاکی ٥ شدن فرو گرد هم از شکن بر ٥ شدن تر باد تو جیبی در رب

بیش از امید کیا ٥ تا باک پیش و معرفت همه ٥ جان سنگ ای دردل

جار شکسته خدا لسیان بر طاق حق یاد ٥ عروزه چشم پرده چپان جبیده ٥ مدوزه

یاد است ٥ مشربت دهان و چشم در خاک ٥ افراشته دار و کبر طاق

فانوس گرد سوخت شمع ٥ محال فکر از شلواری در کیک ٥ نیست لاف بکنزی

ناکهان ٥ مخزن را معرفش طاق این رنگ ٥ فرو گرد ز ابر کش قطعه جامه ٥ خیال

رنگ از بکدر ٥ است وسیده لکرد جام عود بر ٥ است دیده کرد و پیچ نادیه

طوفانی جنون ای ٥ دان این هوائی امید کن یکی ٥ کشان دیده جهان

روح جه دست الله بر یاد برد بیت ٥ ابد تمغای بیجه قبای جان ٥ او سودای

صد دراسوده

صد هزار اندوه از رویت کشود ∴ خشم دارد خود تو سردار باز دست دار
از غمش رود غم پایدار ∴ خانه دیوار نو روزن کرد غم ∴ دید دیوار تر اکنون الم
استطار آماده حال خودم ∴ تا چه زاید چون نهد بار این شبم ∴ دائم این
نشت چون نهد نهان خوابش ∴ زاید اندوه و الم زاند از هوس ∴
رنجش کاه و بهانت زین هستی امید ∴ رنجش از دوغ مبارزی سفید
تا کی از نخوتش فکر جان و تن ∴ زین بنه بر کاه و اندیش خود مکن
دیر شد روز نو عمرت که نه خورد ∴ خام رفتی در مراجعت راه بردی کی رسید
تا همت ای دیوان سیاه ∴ منزلت پا کور کرده از گناه ∴ چهره تو گر تیغ
شد با تو نفس چه منو از دست برو بهای جس ∴ لت باز این
وجود خاکراه نایدت تا بر زمین از غمش باید ∴ ارمنی تر شو که هیچ چون میان
تر شد بها حاصل تر دامنی است ∴ گر نداری مباد بر زبان ∴ مستور تر
رستیت خود تر زبان ∴ این زمان از لبس خفته ریش است ∴
تر زبان تر دست تر چشم و جبین است ∴ دست دار از هستی بیگانه بر ∴
از شراب عشق یک پیمانه بر ∴ این و بدان و لت در عشق بند ∴ تا
گذاری عالم و بدان بلند ∴ بگذار تن فربهی و عیشها ∴ کاخ ران بر تن

گشت تنگت قبا ۵ پای کوبان عشق را سر کن نیاز لا دست بامن
دو چه چشمیست و پیدا راز ۵ حاسد سر زره زبان‌ها بر پایان سخن ۵ راز نمائی
گفته و دندان شکن ۵ تن زن از مطلق غنائی زبان ۵ دست و سر از عجب
وجود داری و فتان ۵ تا یکی از عاشقان پهلو زدن ۵ دم گره کن دل
زبان نفس کن ۵ مانی در ایمان در دل خویشتن کیر ۵ نام خود سرخ زن
ای کلفت اسیر ۵ لب زد نها را بجان ای حرف کیر ۵ دارد دست
رند در زبان بر پاتن و پیر ۵ در ره دندان نهد مرد و زنت ۵ کل کند ناخن
بدندان ماندنت ۵ داعی قومی کر انجا بیله معاف ۵ بید ما غاشیه
سکروحی طاف ۵ با خرد دست و بغل دم داونت ۵ دست و دامان
خون عقل دکردنت ۵ از روز ندلیه تردامنی ۵ با دل از ان کرفته
میزنیلی ۵ پا کش تا از پا در آید دست تو ۵ زاغ یا رد و کلاغی نیست تو
اینقدر بر خشک مغز بها مپیچ ۵ ای گره بر باد بادت هیچ هیچ ۵ خود
سریهای تو دست از حق برد ۵ مغز نور راه تعفن را سپرد ۵ باد
لدف تست ول اکنده حس ۵ تیز تا بد مقدم املاغ نخس ۵
این چند ابیات از نسخه مشرق العشق که بر عیش ملک بر مرض مضطر
مجاهدات

محاورات است در اینجا ثبت گردیده و ابیات دیگر نیز که ابیات
مشهوره و آیات و احادیث اند بر مقام خود مرقوم گردیده چون
محاورات متاخرین و متقدمین هردو درین ابیات مندرج است محاورات
دان متقدمین و اندازه شناس متاخرین می باید الغرض مطالعه این بوده
کتابی از ادراک گردد ... ...
هرچند صنایع را حسب تعداد اقسام بی شمار است چنانچه ابراد التفصیل هریک
ازانها موجب تطویل است اما آنچه از روی چند طبیعت شعرا مشکل و
بسند خاطر مغنی بهمان است تحریر آن کوشیده شد باقی که محض سیاه کاری
و سیاه کردن اوراق بود ترک داده شد مثلا از بیت صنایع
متروک حروف تهجی را بدو بیت منقوط و عاطل که بالمناصفه صنایع
مذکور را جامع اند اکتفا نموده شد و بعض صنایع که محض نامی بیش نبودند
در اینجا آوردن مناسب ندیده بنابران صنایع چیده و برگزیده ثبت
گردیده و اینجا مواد اوراق بیان بیش ازین در همین کوشیده بود چنانچه قصیده
در مدح حضرت رسول مقبول صلی الله علیه و سلم نظم نموده بود که هر
بیتش مشتمل صنعتی علاحده بود و در نسخه نگارستان نیز ازین قسم صنایع نظم

آورده شد خصوص در نسخهٔ شاهد المنشات بیشتر رقعه‌ها در صنایع مشکله
ارقام پذیرفته است در انجا بطریق امثله از آن هر دو نسخه و قصیده مذکوره
ابیات آوردن خواهد شد و بعضی صنایع از مجمع الصنایع وغیره نیز در انجا
بطریق امثله نوشته خواهد یافت یکی مهمله صنعت منفصل الحروف است که هیچ یک
از حروفش از روی کتابت با حروف دیگر پیوند نداشته باشد بر عکس صنعت
متصل الحروف چنانچه این بیت قصیده مرقومه با طی اسمعیت آمده است در رای
دال راه زی داور از دار روان روان در دو آورد عمل بیت نقش جنت
سبق حسنت چمنی شکفته گل کل شد همین نهج بیت دیگر نیز دو حرفه
و ثالثش سه حرفه و رابعش چهار حرفی و خامسش پنج حرفه است ابیات
مذکوره این است بیت پایه قدر تو بیت نامت تا ختم بدهانی بر ترشمک
لعل شکر نبات گشت حسد همین نیز قلب شکره شگفتش مهر مسیح
بهجت حسته مطهر مضمر خستگی شکنجه غلغله تبلطف باخته بیغمبر دینی
که ثلثش حرفی باشد در نگارستان بعد اینجمن ابیات صنایع مرقوم است اینجا
ارقام نموده می آید سنبله سنبلش مشکلت بهجتکه مستمند عملست
هرچند در شاهد المنشات این اقسام بلکه در هر صنایع رقعه‌ها است در اینجا اختصار

را اراده

۱۲۴

را ابرو بسی ازان لبس بود انصا صنعتی باشد که در خواندنش لب بلب
نمی رسد و بر عکس این نیز لغیه در خواندن الالف جدا نتوان نمود و لی شال
هر دو اقسام مذکور در نگارستان رقم نموده می آید بیت هر چند بخت
سر سلاسل ه در بر شکنش جهان جهان دل ه ای همدمی نیست همدم
همدم هم غمش دمان دم ه و صنعت منقطها باالا دارد و بر عکس این ای انکه نقطها
جز باین ندارد و اگرچه آسان است در اینجا از رقعه های شاید المنشآت
یک جزو بیت اول رقعه برای مثال آورده شد بیت شرفنامه دولت
استطار ه انضارت ده گلشن اصحاب بیت بدیل کل الصد بلا و وبال
لب بلبل لبالب بلبال ه و در صنعت رقطای لفظی یا حرفی نیز بطریق
مذکور یک یک بیت از رقعه های شاید المنشآت آورده می شود و رقطائی در لغت
گوسپند ابلق را گویند و در اینجا مراد صنعتی است که حرفی منقوط و حرفی غیر
منقوط دارد تا از اخر ابیات رقعه یا لفظی منقوط و لفظی غیر منقوط در این
اشتلا معلوم خواهد شد بیت زهی ان ار خط شان رفعت ه گرد
شد قلب من زبان عشرت بیت مطلع فیض مدار بخشش ه مصدر
شفقت دار بخشش ه و دیگر صنعت ذو النحرین است که بدو بحر درست

می توان خواند وانجا ازرقعت بالمثنات دو بیت آورده میشود بیت
چون شح آن با میمون زنر دل تا شد گل سرشاخ باغ وصول تا
ساخته از تنگ جعد رشک باغ تا جلوه یک نافه بو یاد باغ تا ور فی
بدین معمول خ مفتعلن مفتعلن فاعلات وزن بدین بحر
فاعلاتن فاعلاتن فاعلات بلکه بعض جا بیتی بچار مصرع
وزن نیز گفته شده است چنانچه این بیت بیت ره سوی تو دارم
از دل و جان سر کوی تو دارم از دل و جان مصرع اول پنج وزن
و مصرع ثانی بچهار وزن در بیت خوانده میشود یکی بروزن فاعلاتن
مفاعلن فعلن دویم بروزن مفاعیلن مفاعیلن فعولن سیوم بروزن
فعولن فعولن فعولن فعول چهارم بروزن مفعول مفاعیل فعولن و درین
هرچهار وزن هر دو مصرع برابر است مگر این پنجم وزن را که مفتعلن مفتعلن
فاعلن است مصرع اول هم بر چهار وزن مذکور مخصوص است الصنایع از
رقعه صنعت عاطله نیز یک دو بیت آورده میشود بیت دل اگر با همه موم آنکه دارم
اگر در ملک سحر آرا در آرم تا مدادم سرمه گرد و کام او را لکارد و ورودها
الهام او را تا و از رقعه منقوط نیز یک دو بیت آورده میشود بیت نقش
بنشست یقین

بنشنت بغین ها عین ذی عیث حبث تزئین ها زینت فص نحتی
نقش ها ریب نحت بنت نقش جبین ها و از رقعه مقلوب مستوی که
مشکلترین صنایع است دو بیت نوشته می آید ابیات ازای رهم مهر یارا
ارام رزروست و زرمارا ارا و بکن رنگش و ازا ها بهید اشتو نوشادی
ماها یعنی از مای این بیت تا سر بطریق قلب خوانده شود همان الفاظ بعینه
جلوه گر شوند بی زیاده و نه نقصان این صنعت از جمله مشکلترین است اگرچه
صنعت منقوط که مرقوم شد در امثال امتحان قایل است اما محنت
مقلوب مستوی را نمیرسد چه استخوان بندی ترکیب الفاظ و ایزد معانی
هر دو یکبار رنجینی را موحد اند که خرق عادتش بدرک آن موارد رسند با وجود
اینهمه لطایف نحن مجموعه فضایل صوری و معنوی و مصدر کمالات
ظاهری و باطنی اخوان پناه مغفرت دستگاه قدوة السالکین
زبدة الواصلین حاجی الحرمین الشریفین حضرت ... شیخ محمد علم
... درحینیکه بنده بفکر پرداخت ابیات قصیده صنایع مذکور
بود ارسال فرموده تفتیش بفکر را باعث شدند آخر معلوم فرموده شد که
که در صنایع قصیده فکری بکار برده میشود خصوصا فی الحال فکر صنعت مقلوب

مثنوی در بیست آب فرموده اند که ردیف و قافیه و وزن قصیده جنت علوم گردید
بجای ردیف گردید بعد از یک ساعت فرموده اند که بیتی هم ردیف هم وزن
و هم مضمون و هم ابیات قصیده مذکور متعلق است ... فکر کرده شنیده شد بیست آب
اما غزلی بعد از آن برخوانند بیت کیف امدحک حذ ما ... بابت
ربات ... از ملاحظه آن قدر ... بیست
وقت با وجود ... استعمال اینچنین امور و مطابق مضمون و قافیه و وزن قصیده
مذکور بسوا حیرت تحیر ما افزوده اگرچه اینچنین فنون در جنت علوم جانب
... بیت شعر الیه راوت بود از کمینه ترینان باید شمرد اما از راه ... کیه
طبیعت و الاتیس گاهی بشعری پرداخت از بس مطالعه و تدریس کتب فقه و
اصول و تفاسیر و معانی و حدیث و هیئه و هندسه و معانی و حکمت و غیره و ریاضیا
شاقه فوق کها فرصت و سید و ... که با اشعار فارسی هندی و نجوم و غیره
تصنیع اوقات والا را مجوز داشتند بر خیر ذات مجمع البرکات در جمیع علوم
تازی و فارسی و هندی و ترکی و غیره انگشت نمای اهل فنون زمانه می بود
نی تصنع اینچنین فیاضان را در عالم کون بزمانه خود مشاهده نمودن از
جمله صنایع قادر مطلق تماشا کردنست و لذا بود خیر بدیع قدرت مصور بر
حی معاینه

۱۲۵ حق معاینه نمودن الحق ارحض ولادتش تا وفات مطابق تاریخ
مقدسش که دومش لفظ اثبات است هیچ منکری از وجود نماند که دافعه
تر دور مرض رحلت آنحضرت که فیلکه مختصر بود ته لحظه چشمهای مبارک نفیس
خود خوابانیدند چون آن حالت به بیداری تبدیل یافت طبیبی که در سر بالین
بود پرسید فکر درین بیهوشی وقفه دیده شد فرمودند اری کفت چگونه فرمودند
نهر پایان دماغ من پر ترش چه خوای داشت بعد ازان شده معروض دا
که درین بیهوشی وامتثالی به سوالش تسلیم بود یا نه فرمودند اری بر کنار سرد
دیواری باریک بهوائی دلکش و میوه جای خوش بر بودم و لشکر... نگاه
حضرت غوث [illegible] را سپرده بودم ... حقیقت
را اگر فرصت وقت میسر است کفته خواهد شد آخرالامر چون وفات
فرمودند بنده را حسب مضمون مشابه قول دانای مذکور این آیات بیاد
آمد ان المتقین فی ظلال و عیون و فواکه مما یشتهون کلوا و
اشربوا هنیئا بما کنتم تعملون انا کذالک نجزی المحسنین تا که
چون حساب نموده اراسه اخرین این آیات یعنی انا کذالک نجزی المحسنین
بی زیادتی و نه نقصان تاریخ وفات حضرت ایشان که بی تکرار و بی تکلف حل

ویک هجری بود برآمده این نیز از بشارات خوارق عادات کرامات
مآثر آن حضرت بایزید رحمة الله علیه در مصرعه این بیت نیز شارح
اعداد تاریخ مذکور است بیت اسم خود را علیم و حق ندیم را طبع
وی یا الٰهی ذی علم علیم جانکه این سینه از زنگ لطیف … ثابت بود
هو الحلیم الحکیم را تمام و الالیس مظهر سال تاریخ و بیت بنابران ابجد
ذکر آن حضرت چند ابیات از مرتبه نیز در اینجا ثبت یافته بیت خرد
خونخوار شد چرخ خضر رنگ را عنان هوش برد این ساغر نیک را دل
شاد … های حلق را قهرها سحاب سرسبزی اقبال شد زیر پا فغان صد
حشر غم پیوند بالیدها قیامت آسمان چند بالیدها فلک هم شد از افغان
جایگاه‌ها قیامت کرد اسرافیلی ره‌ها ز لبش جاها که کویل هوا شدها
فلک موجی ابر بلا شدها فلک … و چکیدن مایه آباد … زد همان
قیامت رفتار بربادها خرد تاراج شد موج در ستمکارها چو دور ساغر
می بیخودی یارها چون آه گرم شعله کاری‌ها سر سنگ آینه سیماب
باری‌ها طرب لغزیدن چرخ و ارکون نیست‌ها می آرام دل جام
نکو نیست‌ها فلک از لبش به خون داد بارنخت‌ها زمانه رنگ تنور کربلا
ریخت

ساز جادوی چشم از گرو برده زمان دو رنگی و طاقت و دل ریخت ه
گریه ز جوش شکسته تا گردن رایت فلک خسته دلهای غم باری زلیس
چرخ را ماه الصیادی آب ارزندی اسباب بکردید بیتاب خرج مانند
چو محزون جور جز سرمایه شفق از دلداران زلف کمند با شد خطرات خونخوار
سال بیت همدران آنحضرت الهیه چون وصل نکرد خون دلربایان لعل
ارتباط ابتدای ارث عشرین و سبعه مر سید الله فرموده وفات آنحضرت رسیدن در رده و نه
مقصود درباب چون کما قال فرماید انها اعتقدنا برآورده وفاتش سال
بعضی مقلوب که دانست باید گردید باید بار مذکور انواع تحریر بعد ضایع ایراد
رسایل در گذار شده آورده نداشتند صنعت چندان چون است اقسام چند
المنشآت رقعه از نسبی ترصیع صنعت از است مبین آن از یک هر
منش رسید خط عالی من بر تر رسید خط عالی می آید نوشته
تکلف آرزوی هر چه که افتاده نظر ابیات جا بعضی صنعت درین و
گوی شاعر چنانچه بمعنی در مگر ندارد مصرعه دو هر در تفاوتی که دیگر وجه چه
ملکیست زار احوال که بر ملکیست زار احوال بر که گفته است
بیت می آید نوشته الضایع از جمع الصّا مانند التجنیس معه ترصیع این را

من نیازارم از تو نیازاری ٥ من نیازارم از تو نیازاری الشاعر چون از او
گشتیمه همه جز از تو گشت ٥ و تجنیس تام را اقسام بی شمار است ٥ جای از روی
رعایت لغت جای برعایت ترکیب الفاظ جای از روی معانی
مشترک الاسم خصوص امیر خسرو این اقسام را بسیار آورده چنانچه الحاق
معنی الفاظ هندوی و فارسی و عربی و اشتراک معنی یکدیگر با هم اقسام متعدد
کرده که ایراد جمله آنها موجب اطناب است بعضی از آنها آورده میشود از
نگارستان بیت رخ آفتاب افتابت ٥ مکشوف نقابت از نقاب ٥
بی سایه جان جدا زجانم ٥ سایه زده پری و جانم ٥ در دامن صبر دست
برده ٥ گردید ز عنبر و جا به یکسو ٥ شد تارک تاج تارک او ٥ در خورد
فرش نگوش تمناز ٥ بالین بالینش نالش باز ٥ در لفظ افتابت و لفظ
نقابت که تای ضمیر نیز خوانده شود تامل کردنی است و در لفظ در دامن اگر
لفظ در در را جدا خوانند تهجی دیگر وارد داگر در را جدا معنی دیگر وارد و
منفصل کرده همچنین دست برد بمعنی مغلوب و هم بمعنی دست بدامن آوردن
است و سایه بمعنی صدمه دیو نیز آمده است بمعنی پری و در لفظ
تارک را هم مکسور و هم مضموم باید خواند و فرش هم تهجی است کلمه فرش ضمیر
خوانده شود

بالش بمعنی پرده

۱۲۰ خوانده شود و بالش و پیاده باشد و این بمعنی ترشیح را نیز گویند و بالش
هم بالش و هم افزایش باشد ایهام دارد و در صنعت دو معنی چنانچه
در قران السعدین مستتر رعایت همین انداز است شرشی از
گل بستان گشاده می آید بمعنی از آن مفهوم میشود منصورش
ایدل آخر کار گذران تازه نهال امید بردار چون بردار بمعنی برگرفتن
خوانند وجه دیگر دارد و اگر لفظ بر که بمعنی میوه است علاحده خوانند دیگر
وجه است و اگر دار که بمعنی صلیب است علاحده خوانند بمعنی سوم احتمال دارد
امیر خسرو در این صنعت دستی است که دیگری از شعرا بدو نرسیده بلکه اکثر
اشعار امیر خسرو مذکور بهمین طور واقع است از هر کتاب باشد چنانچه این بیت
از مطلع انوار اوست بیت ازشرف باز کشش هر زمان خنده برد صبح
از آسمان و از نسخه شیرین خسرو در صنعت شکار کردن خسرو گفته بیت
ره لطف باز تیر انگ میزد برقص کبک شاهین چنگ میزد چه معنی ره که
نام ساز است و اینکه در رقص و چنگ ساز مناسبت دارند و بمعنی دیگر
لطف و باز و کبک و شاهین و چنگ بمعنی چنگل الفاظ ملازم مقابل هم آورده میشود
باید فهمید و در غنچه که ورق را نیز خضر جانش نیز باید بمعنی خضر رسول مقبول

صلعم فرموده‌اند بقلب ورش گشته مسند آرائی بقلب عرش هیئت گرد بر پای

اگر قلب بمعنی دل خوانند ظاهر است و اگر مقلوبش مراد دارند ورش قلب

شرف و عرش قلب شرح است همین بیچ اکثر جا رعایت این صنعت نمی

فرموده اما در قران السعدین خسرو این صنعت داده بلکه اگر تمامه

کتاب بملاحظه تمام دیده آید بیتی ازین صنعت خالی یافته نشود و از جمله اشعار

امیر خسرو که بهفت معنی دارند در مجمع الصنایع مندرج است یک بیت نوشته

می آید بیت پیلتن شاهی و لیکبار است بار است بر سر بار زین مرغ رای

ز بهای هیچ از توجیت بسیار بار ما ز لفظ بار اینقدر معانی مختلف پدید آمده

چه معنیش بسیار بود ملاحظه در کار است و اکثر صنایع ایجاد امیر خسرو است

خصوص لوغیه نو ایجاد که بهندوی نسبت دارند چنانچه این بیت بیت

گفتم که در بتخانه با مومن تو باسم گفتا که در بتخانه ملای ما است معالی بیت

داریم آرزو که حکایت کنیم با ته ... غلام روی تو صد رگ زبر بات

هر برهمن که دید رخ خوبت ای صنم زنار را گسست و لگد زد بروی لات

درین ابیات الفاظ هندوی معه رعایت معنی فارسیه باید فهمید و در نوعی

اشعار برای قوت ورود سخن الفاظ بانجابکس در یک بعد بسیار بود در

بایست

هر بیت لازم رفته و بدین نهج قصاید از صد بیت بگذرانیده و اینجا یک دو
بیت امثله را بس است از قصیده که شش و لفلک دیگ ورس رنس لازم رفته
دو بیت به تحریر می آید بیت زنی زعفرت لفلک و رکس بکر دو دل عفرا
پیل بهتت چون بیش شیش عنقا ملکش در کار از لار رسیم از بهت منوش حیلا
کرکس را فتند انیس زندر سید ملکش در حلق لفلک در از از حسم لفلک
ان جهان یا خبر گشت از تو که کرد در دهان اریش و رحیمش ملکش جا یی
دارد و از قصیده کابتی که در هر مصرعش شتر و حجره لازم کرده است بیتی
نوشته می آید بیت مراحمی است شتر بار با به حجره تن بسته و لیک
بکنم غم کجا و حجره من مولانا ابو اسحاق اطعمه در جمله ابیات غزلیات دیوان
خویش ذکر طعام لازم داشته غزلی از وی نیز در اینجا نوشتن مناسب آمد
که خالی از ظرافتی نیست غزل بدوران جهان دوری بدو رخوان
نمی ماند بچشم گشتگان چیزی لنگکی نان نمی ماند بیاد قرص نان
چندان که ماه بدر می بینم بدان می ماندش چیزی ولیکن چندان
نمی ماند به چشم کله حیران بت تنها در جمال نان که انش دیده
کماند بر روی نان حیران نمی ماند عشقت دل با بغوره لعزای چو

میدانی ۝ که بیش از خنیه بذری عوره در بستان نمی ماند ۝ اگر مجموع نعمت ها

بروی سفره جمع آری ۝ از بهر نان خورش چیزی به یاد انجا نمی ماند

نوع از جنس صنعت معماست معما چو اقسام بسیار دارد و لغز بعضی از آنست

که الفاظ را ترکیب یکدیگر یا بقطع حروف لفظی دیگر را است نمایند

بعضی معما در تمر راست نموده و لغز را ما مند چنانچه از کمال الظهور خواهد

پیوست یکدو بیت از رسالة المثنات و نسخی از بیست زاغ عزازی

که صادش و از بیکسر ۝ لعل را نشد لسانی نور در بر ۝ رضا داد که باشد

غایت فیض ۝ بود ضاد فراق و ایت فیض ۝ ملب چون بوسه داد م

حروف طار ۝ طلب جمعیتی کرد آشکارا ۝ یعنی از نام ترلف رسید هر

حرفش مرتبه دیگر داد چنانچه صاد که لعل را در بر است بلکه در لفظ برای صاد

ها گرفته و حرف صاد داد که صد کنند و فراق لئی دور کنند غم هجر و غایت

فیض است چه غایت اخر را گویند در فیض حرف ضاد از آخرین حرف وی

است و لفظ لب که لطا رسید لفظ طلب جمعیت گرفته و معنی دیگرش که

مقصود نام است طاهر است و از همین قبیله است این بیت نگارستان

سلسله که بیشا رسم کرده ۝ قلب صنف جنگ کم کرده ۝ مقلوب

انداز ملک

لفظ جناب کنج است باید فهمید چون معما اقسام بسیار است نسخه منظومه
و این معما که مولوی جامی بسیار موجز نیز پرداخته باقدری تفصیلش اینجا
نوشته نقل نموده می آید بیت چو از هم نخست یافتی تمام بدان
آید در معما صاحب نام که اعمال معمائی سه قسم است اول که هر یک
کنج اسمار اصطلاح است یکی اعمال تحصیلی که از وی تحصیل حروف
آید حروفی دوم آنها که در تکمیل صورت بود و قالب معما را ضرورت
سیوم اعمال تسهیلی که دوان نزدی گردد و بدان باقی توانا نخست از
قسم تسهیلی سخن بدان کران گردد دو قسم دیگر ایشان بود و آن
انتقاد و التقاط تحلیل پس از تحلیل ترکیب است و تبدیل چو باشد انتقاد
آید عبارت تا بجز و لفظها کردن اشارت مثالش بیت لکافرمن برخ دل
دل را بجز برد بر یکانفس از بیداد بسپرد ز رخ لکافر لون و دل انجمن
جیم در زیر لفظکام میم است نام تحریر این معنی بر می آید چو سازی لفظ
معرور را مجزا بود تحلیل در فن معما مثالش جه عم کر شحنه نرستان
دلیر است که مارا روبه آید گرچه شیر است در لفظ روبه آید تحلیل
اسم نها پر ظاهر است بیت چو لفظ چند را سازی بهم ضم کران آید

یکی عدد و اسم تا وزان معنی بود نه لفظ مقصود ما شد ترکیبش نوان تخصیص

و مودة مثالش سه دیگر کو شد ز صد نله بر هم حال تا ز خون دیده دم

ندی ز زوال ها از صد که نیم به سه صاد ماند و روی زر که است دال گردید

ز رسم هم در ترکیب حاصل است بیت چو لفظی را بدل سازند تا به

یکبار تا به لفظ دیگر اندر نظم رستگار ها و زین فن ست خرسند بدان کش ها

کنون می سازم از مثل را منش ها مدانش بیت مگر کردند دیوان کیبوا سراها

که نام مشک تا راست رهوار ها بجای نافه مشک که سنبل است تا برد اصل

گردیده اسم مبارک به تبدیل تا یافت شد چو شد اعمال تسهیلی مفصل

کنم انرا به تحصیلی مکمل ها تا نشد قسم تحصیلی بجز نه تمامی کرکنی سویم نوحه

یکی تنصیص تا شد که کان فتاد است ها مرحا ز لفظی که کان مراد است تا مثالش

بیت دل را بدر ز جان و زین حزین است ها که چشمت بر ستار اسیح دین است لفظ

حزین و دین ظاهر است در تنصیص اسم زین الدین بیت و زان لیس التسمیه ابر بیت

مطلوب ها و نوع این میسر برد و اسلوب ها یکی از نام جزئی خوانش حرف

بقصد حرف کردن نام را حرف ها دویم از حرف قصد نام کردن ها و زان مقصود

را اتمام کردن ها مثالش بیت قبا بر قد تو می دوز دایام ها برار ارقاف تا

قاف ای

از کف رجا بیرون بسته ایم ما ضعف و با ما ل آفت طلوع رود هم
بار تا بسط بساط عیش ما نیک بسته ایم ما هر مرغ زغن دور دار نظر در ما ست
کرمی ما بسته از کف مرغ بر بام غارت رشته دیبا و دل مرغ
ما داریم نم اقبال از آتش سپاه آهنگ ما داریم غم رشک از عشق
به سنگ از لعل چه ما پهلو با آشنا چون دل است عشق ما گرو هر نفس
حلقه کافران ما کیی عرفان عشوه است روانی گرد هر نفس ما داریم حرم و دیر
تنگ ما عشق بتان دیدم هر کوه از زندان ما شمعان ما داریم هم کلیدی چرخ
معشوق و عاشق هر معنوی اتحاد ما داریم درم و بند باپی رعنایی بتان
جز امداد نیست ما داریم صنم سنگ دل از دل و آتش ما راست
ما داریم دریا و فواره سینه این طلسم در کلک های علف بسط ما دل
قدر چه را خود کار ما بسته دل سر که اما وی غیر ما است
ما معنی نامه آرد ما ره غم و رو خویش از هر ما بسته مشکل
پایی خیال چه علایق ترک سعدی رسید ما بسته بل
غمان بسته خود از تهی فغان با اند راه خضر بسته دل تو جان اندیشه از
الماس های قافله گذر از عاطلی بسته خود از خویشتن حرص و زنگوله

نیست

این ک

بحر تا کی سوال از لب محال است [illegible] لرزد چو حباب [illegible] دلم [illegible]

نمی [illegible] دست [illegible] بر دوات از خون آفتاب نمی [illegible] دود [illegible]

از عجب دل [illegible] بیدار ظلم [illegible] خواب نمی [illegible]

چشم دلم چو لاله گردیده داغ نمی خون شراب نمی

[illegible] خون شد رقیب از رشک [illegible] ظلم [illegible]

نمی با گردش [illegible] پروانه دل [illegible] چون [illegible]

[illegible] بقدر [illegible] از لوازم [illegible]

اعصار مرقوم گردیده الله تعالی این نسخه [illegible] از کاتب [illegible]

مقبول جهانیان گرداناد بفضله و رسوله [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين الرحمن

الرحيم مالك يوم الدين

اياك نعبد واياك نستعين

اهدنا الصراط المستقيم صراط

الذين انعمت عليهم غير